وقد حملت خيلهم ببدر ... واتبعت الهزيمة بالرجال

وبتحقیق گشودم اسبهاشان را بروز بدر ... در پی درآوردم گریختن طایفه را

وقد غادرت كبشهم قتيلا ... بحمد الله طلحة في المجال

وبتحقیق بگذاشتم قوچ ایشان را کشته ... بتوفیق خدا طلحه را در جدال

فتل لوجهه فرفعت عنه ... رقيق الحد حودث بالصقال

پس افتاد بر روی خود برداشتم از و ... باریک تیزهای که زده شده بود بر روشن گردانیدن

وقال لما صدر من صفين

وكاين تركنا في دمشق واهلها ... من اشمط موتور وشمطاء ثاكل

بسیار گذاشتیم در دمشق با اهل آن ... از مرد دو موی که کشته شده بود کسان او

وغانية صاد الرماح حليلها ... واضحت تعد اليوم احدى الارامل

و زن نیکو که صید کرد نیزه شوهر او را ... و گشت بشمرد امروز یکی از بیوه گان

ونحن اناس لا تصيد رماحنا ... اذا ما طعنا القوم غير المقاتل

و ما آدمیانیم که صید نمی کند نیزه های ما ... چون نیزه زنیم طایفه را جز کشتنگاه

تبكي على بعل لها راح غازيا ... وليس اليه يوم الحساب بقافل

بگرید بر شوهر خویش که رفته بغزا ... و نباشد تا روز حساب باز گردنده

وقال في حيي بن اخطب اليهودي

لقد كان ذا جد وجد بكفره ... فقيد الينا في المجامع يعتل

هر آینه بود حیی بن اخطب خداوند بخت و کوشش ... پس کشیده شد بما در مجمعها که کشیده می شد بعنف

فقلّدته بالسيف ضربة محفظ — فصار الى قعر الجحيم يكبّل

قلاده ساختم بشمشیر او را بزدن خشم آرنده — پس گردید بته دوزخ که بند کرده گشت

فذاك مآب الكافرين ومن يكن — مطيعا لامر الله في الخلد ينزل

پس اینست بازگشت کافران و کسی که شد — فرمان بردار امر خدا را در بهشت فرود می آید

وقال عليه السلام

كآساد غيل واشبال خيس — غداة الخميس ببيض صقال

چو شیران بیشه و اولاد بیشه — بامداد پنجشنبه بشمشیر صیقل زده

بجيد الضراب وحز الرقاب — امام العقاب غداة النزال

بنیکو گردن زدن و را افتادن گردن ها — به پیش عقابش یا علم بزرگ بامداد حرب کردن مبارزه

نكيد الكذوب ونخزي الهيوب — وتروى الكعوب دماء الغزال

مکر کنید با دروغ گویان و رسوا کنید بد دل را — و سیراب کنید بندهای نیزه را از خونهای پس سر گیرنده

وقال عليه السلام

الا من ذا يبلغ ما اقول — فان القول يبلغه الرسول

آیا کیست این را برساند آنچه من گویم — زیرا که گفتار را می رساند رسول

الا بلغ معوية بن صخر — لقد عاولت لو نفع العويل

آیا برسان معویه بن ابی سفیان را — هر آینه بدرستی که برگشتی اگر نفع کند برگشتن

وناطحت الاكارم من رجال — هم الهام الذين لهم اصول

سر زدی بزرگان را از مردان — ایشان سرداران اند که مر ایشان راست اصلها

ثم نصر النبی وهم اجابوا … رسول الله اذ خذل الرسول

ایشان یاری کردند پیغمبر را و اجابت کردند … رسول خدا را چون خوار شد و بود رسول

نبیّنا جالد الاصحاب عنه … ونابَ الحرب لیس له فلول

پیغمبر که جلدی نمودند یاران از و … نیش جنگ نیست مرو را رخنه

اذا ما المرء اهدب عارضاها … وابرق عارض منها مخیل

چون حرب دامن فرو گذارد دو ابر او … و بدرخشد ابری از حرب که نشان باران در و پیدا است

فیوشک ان تجول الخیل یوما … علیک وانت منجدل قتیل

زود بود که بگردد سواران روزی … بر تو و تو افتاده و کشته

اجابت معویه

لا تحسبنی یا علی غافلا … لاوردن الکوفة القبایلا

مپندار ای علی که غافلم … هر آینه بیارم بکوفه قبیلها

والمشتجر والقنا الذوابلا … فی عامنا هذا وعاما قابلا

و لشکر چون کوه و نیزهای لرزان … در این سال و سال آینده

جواب علیه السلام

اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا … لاوردن شامک الصواهلا

شدی احمق و تمنا می کنی باطل را … بیارم بشام تو اسپان شیهه کننده

اصبحت انت یا ابن حرب جاهلا … لاضربن منکم الکواهلا

گشتی تو ای پسر حرب جاهل … هر آینه بزنم از شما [illegible]

تسعین الفا رامحا و نابلا … یزدحمون الحزن والسواهلا

نود هزار نیزه دار و تیر انداز … جمع شوند در درشت و نرم

بالحق والحق یزیل الباطلا
بحق اگر حق زایل می‌کند باطل را

هذا لك العام وذى قابلا
این است مر ترا امسال و بگذار آینده را

وایضاً علیه السلام

یا مرحبا بفارس معکم
ای خوش [illegible] بفارسی از شما

اذا جاءنا فی حوزة القسطل
وقتی که آمد بما در سنگستان قسطل

یرجوا فقرا انا قاصد اخوانا
امید میدارد چه پسر را قصد کرده است بجانب ما

نسقیه من ماء السماء المعجل
بچشانیم او را از آب آسمان تعجیل

ما عندنا شیء سوی ما ترى
نیست نزد ما چیزی جز آنکه می‌بینی

من حادث بالعهد بالصیقل
از پیدا شده به نو صیقل زده

ذاك الذی نقری ضیوف الوغی
این است که مهمانی میکنیم مهمانان نبرد را

واللاء للاضیاف فی المنزل
و این است مهمانی گردن من در منزل

وله ایضاً علیه السلام

اخسأ علیک اللعن من جاحد
دور شو بر تو باد نفرین از منکری

یا ابن لعین لاج بالارذل
ای پسر ملعونی که پیدا شد بخوار ترا حال

الیوم اعلوك بذی رونق
امروز بر آوریم بسر تو شمشیر آبدار

کالبرق فی المخلولق المسبل
چون برق از کشنده در جامه کهنه فرو گذاشته

یفری شؤون الراس لا ینثنی
می برد آن شمشیر درزهای سر را و امیکردد

بعد فراش الحاجب الاجزل
بعد از استخوانها خرد ابرو بریده شده

ارجو بذاک الفوز فی جنة — عالیة فی اکرم المدخل
امید میدارم باین فیروزی در بهشت — بزرگ بلند در بزرگوارتر جایگاه

و قال علیه السلم فی تصون النفس و الصبر علی المصائب

صن النفس و احملها علی ما یزینها — تعش سالما و القول فیک جمیل
نگاه دار نفس او بدار او را بر آنچه بیاراید او را — تا زندگی کنی بسلامت و گفتار در حق تو نیک باشد

و لا ترین الناس الا تجملا — نبا بک دهر او جفاک خلیل
و منمای مردم را مگر نیک حالی — در حالی که موافقت نکند بتو روزگار یا جفا کند بتو دوستی

و ان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد — عسی نکبات الدهر عنک تزول
و اگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا — شاید که نکبتهای روزگار از تو زایل شود

و لا خیر فی ود امرء متلون — اذا الریح مالت مال حیث تمیل
نیست هیچ نیکی در دوستی مرد رنگ گیرنده — که چون باد میل کند میل کند او بآن سو که باد میل کند

جواد اذا استغنیت عن ماله — و عند احتمال الفقر عنک بخیل
بخشنده است چون بی نیاز باشی از وی بگردانیدن مال او — و نزد بر داشتن بار درویشی از تو بخیل باشد

فما اکثر الاخوان فیما نعدهم — و لکنهم عند الوفاء قلیل
پس چه بسیارند برادران از زمان که شماری ایشان را — و لیکن ایشان وقت وفا اندک اند

و قال علیه السلم

قد طال لیلی و الحزین موکل — لحذار یوم عاجل و موجل
دراز شد شب من و غم ایست موکل — بترس روز

والناس نعذو ثم امور جمة — مر مذاقتها كطعم الحنظل

آدمیان را از برای ایشان کارهای بسیار — تلخ است چشیدن او چون طعم حنظل

فتن تحل بهم وهن سوارع — تستقي اواخرها بكاس الاول

فتنها فرود آید بایشان و ایشان شتابان — آب دهد آخرها را او بکاسه اول

اني امرؤ بالله عزي كله — ورث المكارم آخري عن اول

بدرستی که من مردی ام بخدا پیست عز من همه — میراث گیرند نیکیها را آخر من از اول من

فاذا اصطنعت صنيعة اتبعتها — بصنيعة اخرى وان لم اسأل

چون کنم کاری نیک در پی در آرم — آنرا بکاری دیگر هرچند سوال کرده نشوم

واذا يصاحبني رفيق مرمل — آثرته بالزاد حتى يمتلي

چون مصاحب شود مرا یاری فقیر — اختیار کنم او را بتوشه تا ممتلی شود

واذا دعيت لكربة فرجتها — واذا دعيت لغدرة لم افعل

چون بخوانند مرا بسختی خلاص کنم آنرا — چون بخوانند مرا بی غدری نکنم

واذا يصيح بي الصريخ لحادث — وافيته مثل الشهاب المشعل

چون آواز کند مرا مصیبت زده حادثه — بیابم او را چون ستاره درخشنده

واعد جاري من عيالي انه — اختار من بين المنازل منزلي

می شمرم همسایه خود را از جمله عیال خود که او — اختیار کرد از میان جاها جای مرا

وحفظته في ماله وحريمه — تتعاهد مني ولما اشغل

و نگاه دارم او را در مال او و حرم او — بر عایت من و غافل نشوم

وقال علیه السلام

ان یومی من الزبیر ومن — طلحة فیما یسوءنی لطویل

بدرستی که روز من از زبیر و از — طلحه در آنکه بدی کرد بمن دراز ست

ظلمانی ولم یکن علم الله — الی الظلم لی لخلق سبیل

ظلم کردند بمن ایشان و نبود و میداند خدا — بظلم مرا بخلق راه

وقام الیه رجل یسمی هماما فسأله عن وصف المؤمنین المحبین من المریدین فقال اخری

لا تخدعن فللمحب دلایل — ولدیه من تحف الحبیب وسایل

فریب مخور که مر دوست را علامتهاست — و نزد او دوست از تحفهای دوست وسیلها

منها تنعمه بما یبتلی به — وسروره فی کل ما هو فاعل

یعنی آنست که خوشحال شود بچیزی که خوانده شود باو — و شادان شود در هر آن چیزی که او کننده آن باشد

فالمنع منه عطیة مقبولة — والفقر اکرام وبر عاجل

یعنی منع کردن از دوست بخشش است مقبول — و درویشی اکرام و نیکی نزدیک است

ومن الدلایل ان یری من عزمه — طوع الحبیب وان الح العاذل

و از علامتها دوستی آنست که دیده شود قصد او — اطاعت دوست را هر چند مبالغه کرده گو

ومن الدلایل ان یری من شوقه — مثل السقیم وفی الفؤاد غلایل

و از علامتها دوستی آنست که دیده شود و از اشتیاق او — بیمار — در دل بندها باشد

ومن الدلایل ان یری متبسما — والقلب فیه مع الحبیب بلابل

و از علامتها دوستی آنست که دیده شود خنده — دل در و ناله کنند ها چون بلبلها

ومن الدلایل ان یری متمسکا — بسؤال من یحظی لدیه السایل

و از علامتها دوستی آنست که دیده شود چنگ زننده با — بسوال کردن فایده میگیرد نزد او سایل.

وعن يحيى بن معاذ الرازي زيادة على هذا

ومن الدلائل أن تراه مشمرا ... في خرقتين على شطوط الساحل

وازنشانها دوستی آنست که ببینی او را دامن کشیده ... در دو خرقه بر کنارها جوی که کنار دریا باشد

ومن الدلائل حزنه ونحيبه ... جوف الظلام فما له من عاذل

وازنشانها دوستی غم او و فریاد او ... نیم شب پس نیست مر او را از باز دارنده از گریه

ومن الدلائل أن تراه مسافرا ... نحو الجهاد وكل فعل فاعل

وازنشانها دوستی آنست که می بینی او را مسافر ... بجانب جهاد و هر فعل که می کند

ومن الدلائل زهده فيما ترى ... من دار ذل والنعيم الزائل

وازنشانها دوستی ترک او در آنچه می بینی ... از سرای دنیا و نعمت او که زایل میشود

ومن الدلائل أن تراه باكيا ... أن قد رآه على قبيح فاعل

وازنشانها آنست که می بینی او را گریه ناک ... آنکه دید خدا او را بر فعل قبیح کننده

ومن الدلائل أن تراه مسلما ... كل الأمور إلى المليك العادل

وازنشانها آنست که می بینی او را تسلیم کننده ... هر کاری که هست به پادشاه عادل

ومن الدلائل ضحكه بين الورى ... والقلب محزون كقلب الثاكل

وازنشانها آنست که خنده او میان خلق ... دل او ملول است چون دل مصیبت زده

ومن الدلائل أن تراه راضيا ... بمليكه في كل حكم نازل

وازنشانها آنست که می بینی او را راضی ... به پادشاهی او در هر حکمی که فرود آید

ومر بعمار بن ياسر يوم صفين وهو في القتلى فنزل إليه ومسح التراب من وجهه ورا

الا ایها الموت الذی لیس تارکی | ارحنی فقد افنیت کل خلیل
آیا ای مرگ آنی که ترک نمی کنی مرا | پس بدرستی که بکشتی هر دوست مرا
اراک خبیرا بالذین احبهم | کانک تنحو نحوهم بدلیل
می بینم ترا دانا بآنان که دوست می دارم ایشان را | گویا که تو میروی بجانب ایشان براه نماینده

وله علیه السلام

احب لیالی الهجر لا فرحا بها | عسی الدهر یأتی بعدها بوصال
دوست می دارم شبهای هجران نه از جهت فرح بآن | شاید که روزگار بیاید و بعد از او وصالی
واکره ایام الوصال لانّنی | اری کل شیء مولعا بزوال
مکروه می دانم روزهای وصال را زیرا که | می بینم هر چیزی را حریص بزوال

وقال علیه السلام علی قافیة المیم

فمن یحمد الدنیا لعیش یسره | فسوف لعمری عن قلیل یلومها
هر که ستایش کند دنیا را از زندگی شادی میشود او را | زود باشد بعمر من اندکی که ملامت کند او را
اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة | وان ادبرت کانت کثیرا همومها
چون روی آورد باشد بر مرد فتنه | چون پشت کند باشد بسیار غم

وله ایضا علیه السلام

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا | فالظلم آخره یأتیک بالندم
ظلم مکن چون هستی قادر | پس ظلم آخر او می آرد پشیمانی



تنام عينك والمظلوم منتبه — يدعو عليك وعين الله لم تنم

خواب می کند چشم تو و مظلوم بیدار است — دعا بد میکند ترا و چشم خدا خواب نمیرود

فاحذر بني من المظلوم دعوته — كي لا تصيبك سهام الليل في الظلم

بترس پسر من از مظلوم دعای اورا — تا نرسد بتو تیرها شب در تاریکی

وقال عليه السلم

وما الدهر الا يقظة ونوم — وليلة بينهما ويوم

نیست روزگار مگر بیداری و خواب — و شبی میان ایشان و روزی

يعيش قوم ويموت قوم

می زید طایفه و می میرد طایفه

وايضا له

اذا كنت في نعمة فارعها — فان المعاصي تزيل النعم

چون باشی در نعمت نگاه دار آنرا — بدرستیکه معاصی زایل می کند نعمتها را

وحافظ عليها بشكر الاله — فان الاله شديد النقم

نگاه دار برا و بشکر کردن خدا — بدرستی که خدا محکم انتقام است

فاين القرون ومن حولهم — تفانوا جميعا وربي الحكم

کجا اند قرنها گذشته و گرد ایشان — فانی شدند همه

وكن موسرا شئت او معسرا — فلا يقطع العيش الا بهم

باش مال دار خواه بی مال — که نمیگذشت زندگی مگر بغم

حلاوة دنياك مسمومة ... فلا تأكل الشهد إلا بسم

شیرینی دنیای تو زهر آلود است ... نی خوری عسل را مگر بزهر

محامد دنياك مذمومة ... فلن تلبس الحمد إلا بذم

ستایش دنیای تو مذموم است ... نپوشیدی حمد را مگر بذم

إذا تم أمر دنا نقصه ... توقع زوالا إذا قيل تم

چون تمام شود کاری نزدیک شد نقصان او ... چشم دار زوال را چون گفته شود که تمام شد

وكم قدر دبّ في غفلة ... فلن يشعر الناس حتى هجم

بسا قدر که بجنبد در غفلت ... ندانند آدمی

وله في وصيته لابنه الحسين عليهما السلام

تنزه عن مصادقة اللئام ... والمم بالكرام بني الكرام

دور شو از دوستی کردن با لئیمان ... نشین بر بزرگان پسران بزرگان

ولا تك واثقا بالدهر يوما ... فان الدهر منحل النظام

و مباش اعتماد کننده بر روزگار روزی ... چه بدرستی که روزگار گشاده رشته است

ولا تحسد على المعروف قوما ... وكن منهم تنل دار السلام

حسد مبر ... بر نیکی طایفه را ... و باش از ایشان تا بیابی بهشت

وثق بالله ربك ذي المعالي ... وذي الآلاء والنعم الجسام

اعتماد کن بخدای پروردگار خود خداوند بزرگیها ... و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ

وكن للعلم ذا طلب وبحث ... وناقش في الحلال وفي الحرام

و باش مر علم را خداوند طلب و تفتیش کن ... [illegible] در حلال و حرام

ويبعو رآء لا تنطق ولكن
بيها كو يا مشو وليكن

بما يرضي الاله من الكلام
با نچه خشنود كند خدا را از سخن

وان خان الصديق فلا تخنه
واگر خيانت كند دوست تو … مكن

ودم بالحفظ منك بالذمام
دائم باش نگاه داشت از تو …

ولا تجمل على الاخوان ضغنا
و بر مسلمين بر برادران كينه

وعد بالصفح تنج من الاثام
و بعفو كن تا خلاص شوي از گناهان

وقال عليه السلام

يا طالب الرزق في الآفاق مجتهدا
اي جوينده روزي در عالم سعي مي كني

اقصر عنانك ان الرزق مقسوم
كوتاه كن عنان خود را بدرستي كه روزي مقدر است

لا تحرصن على ما ليست تدركه
حريص مشو بر آنچه نمي يابي آنرا

ان الحريص على الاموال محروم
بدرستي حريص بر كسب مال محروم است

وقال عليه السلام ان العقل لا فانة رسم العبودية لا لادراك الربوبية وانشا يقول

كيفية النفس ليس المرء يدركها
حالت نفس را مردمي يابد او را

فكيف كيفية الجبار في القدم
پس چون يابد كيفيت خدايي كه قديم است

هو الذي انشأ الاشياء مبتدعا
واگر كسي است كه پديد آورد موجودات …

فكيف يدركه مستحدث النسم
پس چون دريابد او را خلق نو پيدا شده

وايضا له

لا تودع السر الا عند ذي كرم
مگو راز را مگر نزد خداوند كرم

فالسر عند كرام الناس مكتوم
پس راز نزد بزرگان مردم پنهان است

والسرّ عندی فی بیت له غلق | قد ضاع مفتاحه والباب مختوم
و راز نزد من در خانه ایست که او را بسته اند | بحقیقت گم شده کلید او و در او مهر است

وقال علیه السلم

اخوک الذی ان احوجتک ملمّة | من الدهر لم یبرح لها الامر واجما
برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه | از روزگار همیشه برای آن [illegible]
ولیس اخوک الذی ان تشعّبت | علیک امور ظلّ یلحاک لائما
بدیست برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود | بر تو کارها در گذارد که ملامت کند ترا ملامت کننده

وله علیه السلام

کم من ادیب فطن عالم | مستکمل العقل مقلّ عدم
بسی با ادب زیرک دانا | تمام عقل بی مال باشد
ومن جهول مکثر ماله | ذلک تقدیر العزیز العلیم
پس بسیار نادان بسیار باشد مال او | این اندازه کردن غالب داناست

وقال علیه السلم

قضی الله امرا وجفّ القلم | وفیما قضی ربنا ما ظلم
حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم | و در آنچه حکم کرد پروردگار ما ستم نکرد
ففی الامر ما خان لما قضی | وفی الحکم ما جار لما حکم
پس در فرمان خیانت نکرد چون قضا کرد | و در حکم نکرد جور چون حکم کرد

عا اطلب العذر فی قومی وقد جهلوا | فرض الکتاب ونالوا کل ما حرما

آیا می طلبم عذر را در قومی که نادان شدند | فرض قرآن را و رسیدند بهر چه خواستند از حرام

حبل الامانة لی من بعد احمدنا | کالدلو علقت التکریب والوذما

ریسمان امانت مرا است از پس احمد ما | چون دلو بسته بکوشش زمام

لا فی نبوته کانوا ذوی ورع | ولا رعوا العهد الا والا ذمما

نه در زمان نبوت او بودند صاحب ورع | و نه رعایت کردند بعد از وی عهد را و ذمام

ذکر الامام ابو علی الطبرسی ان الرئیس ابا البدر کتب له هذه الاشکال

ه ااا آمر ⊟ ه ه اااا وذکر انه سمع من الثقة ان علی بن ابی طالب

وجدها علی صخرة منقوشة فاخبر انها اسم الله الاعظم وفسرها بهذه الابیات

ثلث عصی صففت بعد خاتم | علی راسها مثل السنان المقوم

سه عصا پشت نصف راست داشته شده بعد از انگشتری | بر سر آن مانند سنان راست کرده

ومیم طمیس ابتر ثم سلم | الی کل مامول ولیس بسلم

و میم روشن دم بریده پس نردبانی | بسوی هر آرزوی و نیست نردبان

وخاتم خیر ثم هاء مقوس | علیها اذا ما یبد وکانبوب مجحم

و انگشتری خیر پس هاء کج کردن | روایت چون ظاهر شود چون ... حجام

واربعة مثل الاصابع صففت | تشیر الی الخیرات من غیر معصم

و چهار مانند انگشتان صف زده باشند | اشارت کننده به نیکی از بی ساعد

بدا خلق ارزاق ابدا امنا / وقد کان ارواحنا فی العدم

پیدا شد آفریدن روزیها پیدا نهادن ما / و بحقیقت بود جانهای ما در عدم

وقال علیه السلام

الصبر للبلوی عزاء وجنة / فتوجرام تبلو تبلو البهایم

صبر می کنی بلاها را عزا و جنه معه / پس مزد می یابی [illegible] غم باشی چون بهایم

خلقنا رجالا للتجلد والاسی / وتلک الغوانی للبکا والماتم

خلق شده اند مردمان برای جلدی و غم خوردن / و این زنان برای گریه و ماتم اند

وله ایضا علیه السلام

واذا طلبت الی کریم حاجة / فلقاؤه یکفیک والتسلیم

چون خواهی نزد بزرگی حاجت خود را / پس دیدار او بس است ترا و قبول آن

واذا اراک مسلما ذکر الذی / حملته فکانه ملزوم

چون بپسندد ترا بسلام کند یاد آرد آنچه / تحمیل کردی او را پس گویا آن ملزوم است

وقال علیه السلام

لما اصبحت بین الهموم والهمم / هموم عجز وهمة الکرم

روز کردم میان غمها و همتها / غم عاجزی و همت بزرگ

طوبی لمن نال قدر همته / او نال عز القنوع بالقسم

خوشا اگر رسید قدر همت خود / یا رسید بعزت قناعت با آنچه قسمت اوست

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله | توقّ به کل المکان تسلم

پس ای برداردنده نامی که نیست مثل آن | پرهیز کن بآن از هر مکانی تا بسلامت باشی

ولا عقرب تسعی و لا حیة تری | ولا اسد یسعی الیک بهمّ

فذلک اسم الله جل جلاله | الی کل انسان فصیح و اعجم

[illegible] بزرگ است بزرگی او | [illegible]

وایضا علیه السلام

ایا طالب عصمة المستجیر | وغیث المحول و نور الظلم

ای طالب نگهبان زینهار خواهنده | و باران خشکی و نور تاریکی

لقد هدّ فقدک اهل الحفاظ | وقد کنت للمصطفی خیر عم

و بتحقیق شکست یافتن تو خداوندان نگاه داشتن | و بتحقیق بودی مر مصطفی را بهترین برادر پدری

وقال علیه السلام

اما والله ان الظلم شوم | ولا زال المسیء هو الظلوم

بحق خدا بدرستیکه ظلم کردن شوم است | همیشه بدکار اوست ستمکار

الی الدیان یوم الدین نمضی | وعند الله تجتمع الخصوم

بجزا دهنده در روز جزا [illegible] | [illegible] خدا گرد می آیند خصمان

ستعلم فی الحساب اذا التقینا | غدا عند الملیک من الغشوم

زود بدانی در روز شمار چون ملاقات کنیم | فردا نزد پادشاه که کیست ستم کننده

ستنقطع اللذاذة عن اناس ... من الدنیا وتنقطع الهموم

زود جدا گردد لذتها از آدمیان ... از دنیا و برود غمها

لامر ما تصرفت اللیالی ... لامر ما تحرکت النجوم

بجهت کاری که گردد شبها ... بجهت کاری حرکت کرد ستارها

سل الایام عن امم تقضت ... ستخبرک المعالم والرسوم

بپرس روزگار را از گروه گذشته ... تا خبر دهد نشانها و اثرها را

تروم الخلد فی دار المنایا ... فکم قد رام مثلک ما تروم

قصد میکنی دوام را در سرای مرگها ... بسا که قصد کرد مثل تو آنچه قصد کردی تو

تنام ولم تنم عنک المنایا ... تنبه للمنیة یا نؤوم

خواب کردی خواب نکرد از تو مرگها ... بیدار شو برای مرگ ای خواب آلود

لهوت عن الفناء وانت تفنی ... فما شیء من الدنیا یدوم

غافل شدی از مردن و تو میمیری ... چه چیز از دنیا دایم بود

تموت غدا وانت قریر عین ... من الغفلات فی لجج تعوم

میمیری تو فردا در روشنی چشم باشی ... از غفلتها در دریا که شنا می کنی

وقال علیه السلام

اری الاحسان عند الحر دینا ... وعند النذل منقصة وذما

می بینم نیکویی را نزد آزاده چون قرض ... و نزد بنده عیبی و نکوهشی

کقطر فی فم الاصداف درا ... وفی ناب الافاعی صار سما

چون قطره باران گردد در دهان صدفها در چنانکه ... و در دندانهای ماران زهر می گردد

ذكر الامام علي بن احمد الواحدي عن

ابى هريرة قال اجتمعنا عدة من اصحاب رسول الله

بو هريره گفت جمع بوديم جندى از اصحاب رسول خدا

فيهم ابو بكر و عمر و عثمان و طلحة و الزبير

و الفضل بن العباس و عمار و عبد الرحمن و ابو ذر

و مقداد و سلمان و عبد الله بن مسعود

فجلسوا فاخذوا في مناقبهم فدخل علي فسالهم فيم

پس نشسته بودند خوض ميكردند در مناقب خود پس درآمد علي پس پرسيد ايشان را كه در چه كار

انتم قالوا نتذاكر مناقبنا مما سمعنا

من رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال لهم علي فاسمعوا مني حتى

از رسول خدا صلى الله عليه و سلم پس گفت مر ايشان را علي پس بشنويد از من تا

انشا يقول

لقد علم الاناس بان سهمي ... من الاسلام يفضل كل سهم

بدرستى كه دانستند خلايق آنكه بخش من ... از اسلام زياده مى آيد هر بخش را

وأحمد النبي أخي وصهري | عليه الله صلى وابن عمي
واحمد پیغمبر برادر منست و پدر زن من | بر او خدا صلاة فرستاد و پسر عم منست

وإني قائد للناس طرا | إلى الإسلام من عرب وعجم
من کشنده آدمیانم همه | باسلام از عرب و عجم

وقاتل كل صنديد رئيس | وجبار من الإسلام ضخم
و کشنده هر سر مهتری | و گردن کشی از اسلام بزرگ جثه

وفي القرآن ألزمهم ولائي | وأوجب طاعتي فرضا بعزم
و در قرآن لازم داشت ایشان را دوستی من | و واجب ساخت طاعت مرا

كما هرون من موسى أخوه | كذاك أنا أخوه وذاك اسمي
همچنان هارون که از موسی برادر بود | همچنین من برادر او و این اسم من

لذاك أقامني لهم إماما | وأخبرهم به بغدير خم
از این جهت قایم داشتند مرا برای ایشان از روی امامت | و خبر داد ایشان را باین موضع

فمن منكم يعادلني بسهمي | وإسلامي وسابقتي ورحمي
پس کیست از شما مثل من باشد به سهم | اسلام من و سابقت من و قرابت من

فويل ثم ويل ثم ويل | لجاحد طاعتي ومريد هضمي
پس وای وای پس وای پس وای | بر منکر طاعت من و اراده کننده شکستن من

وويل للذي يشقى شقاء | يريد عداوتي من غير جرم
و وای مر آنکس را که بدبخت شود بدبختی او | خواهد دشمنی من از بی گناه

وقد اشتهرت الروايات وشاعت ۵

بين الخواص والعوام أن معوية كتب الى امير المؤمنين علي
میان خواص و عوام آنکه معویه نوشت بامیر المؤمنین علی

عليه السلم يا ابا الحسن ان لی فضایل

کثیرة کان ابی سیدًا فی الجاهلیة وصهر رسول الله

بسیار است بود پدر من مهتر در زمان جاهلیت بود داماد رسول الله

انا کاتب الوحی وکتب الیه امیر المؤمنین علیه السلم

محمد النبی اخی وصهری — وحمزة سید الشهداء عمی

محمد پیغمبر برادر من و پدر زن من — و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست

وبنت محمد سکنی وعرسی — مشوط لحمها بدمی ولحمی

و دختر محمد جفت و عروس منست — مخلوط گوشت او بخون و گوشت من

وسبطا احمد ولدای منها — فایکم له سهم کسهمی

دو نواسه احمد دو فرزند منست ازو — کدامی شما او را بخشی است چون بخشش من

سبقتکم علی الاسلام طرًا — غلامًا ما بلغت اوان حلمی

پیشی گرفتم شما را بر قبول اسلام همه را — کودک بودم نرسیده بودم سر حد بلوغ

واوجب لی ولایته علیکم — رسول الله یوم غدیر خم

واجب گردانید مرا ولایت و حکومت خود را بر شما — پیغمبر خدا روز غدیر خم

انا البطل الذی لم تنکروه — لیوم کریهة ولیوم سلمی

من دلیرم آن دلیری که انکار نمی توانید کردن — هر روز جنگ و هر روز سلامت

واوصانی النبی علی اختیار — بامته رضا منکم بحکمی

و وصی ساخت مرا پیغمبر بر برگزیدنی — بامت خود در حالی که راضی بود از شما بحکم من

الا من شاء فليؤمن بهذا — والا فليمت كمداً بغيظه

هر كه خواهد پس ايمان بياورد به اين — و اگر نه پس گو بمير ... [illegible]

وله ذكره اخطب خوارزم في المناقب

باسناده متصلاً عن مسلم بن عبد الملك بن سلم عن

و به اسناد خود پيوسته

ابيه عن عبد الله قال اجتمع عند عمر

جماعة من قريش فيهم علي فتذاكروا الشرف وعلي ساكت

جماعتی از قریش در میان ایشان بود علی علیه السلام پس یاد میکردند شرف و فضیلت خود را و علی ساکت بود

فكره الكلام فقال عمر ما لك يا ابا

مكروه ميداشت سخن كردن پس گفت عمر چيست ترا اى ابا

الحسن وهو ساكت فقال عليه السلام

الله اكرمنا بنصر نبيه — وبنا اقام دعائم الاسلام

خدا اكرام كرد ما را به يارى دادن پيغمبر خود — و به ما برپاى كرد ستونهاى اسلام را

وبنا اعز نبيه وكتابه — واعزنا بالنصر والاقدام

و به ما عزيز كرد پيغمبر خود را و قرآن را — و عزيز كرد ما را به يارى دادن و پيش رفتن در جنگها

في كل معركة تطير سيوفنا — فيها الجماجم عن فراخ الهام

در هر معركه كه مى برد شمشيرهاى ما — در آن ... [illegible]

ویزورنا جبرئیل فی ابیاتنا — بفرائض الاسلام والاحکام

زیارت می کند ما را در خانهای ما — بفرضهای اسلام و حکمهای خدا

فنکون اول مستحل حله — ومحرم لله کل حرام

پس هستیم ما اول کسی که حلال کنندهٔ حلال خدا — و حرام کنندهٔ برای خدا هر حرام

نحن الخیار من البریة کلها — ونظامها وزمام کل زمام

ما برگزیده ایم از خلایق همه — رشته و نظام خلایقیم و مهار هر مهاریم

الخائضو غمرات کل کریهة — والضامنون حوادث الایام

شروع کنندهٔ سختیهای هر مکروهیم — و ضامنیم حادثهای روزگار را

والمبرمون قوی الامور بعزة — والناقضون مرابر الابرام

ابرام کننده ایم کارها و قوی از روی عزت — و شکنندهٔ مدبران مبرمیم

انا لنمنع من اردنا منعه — ونجود بالمعروف للمعام

ما باز می داریم کسی را که خواهیم منع او — می بخشیم به نیکویی [illegible]

وترد عادیة الخمیس سیوفنا — ونقیم راس الاصید القمقام

باز می گرداند دشمنان جنگ شمشیرهای ما را — به پا داریم سر مهتران شیران را

وقال علیه السلام

ضربته بالسیف وسط الهامة — بشفرة صارمة هذامة

زدم او را به شمشیر میان سر — [illegible]

فبتکت من جسمه عظامه — وبینت من انفه ارغامه

ظاهر شد از جسم او استخوان — روشن شد از بینی او شکاف

انا علی صاحب الصمصامه
من علی ام خداوند [illegible]

وصاحب الحوض لدی القیمه
و خداوند حوض کوثر وقت قیامت

اخو نبی الله ذی العلامه
برادر من پیغمبر خدا صاحب بزرگی

قد قال اذ عممنی العمامه
بدرستی که گفت وقتی که دستار می بست دستار

انت اخی ومعدن الکرامه
تو برادر منی و محل کرمی

و قال علیه السلم

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا
چون دیدم اسپان می کوفتند بنیزه

فوارسها حمر العیون دوام
سواران آن پرنج چشمهاشان بودند خون آلوده

واقبل رهج فی السما کانه
پیش آمد گرد در آسمان گویا آن

غمامة دجن او عراض قتام
ابری که پوشیده یا غباری سیاه

ونادی ابن حرب ذا الکلاع ویحصبا
و ندا کرد پسر حرب ذا الکلاع را و قبیله یحصب را

وکندة مع لخم وحی جذام
و قبیله کنده را با قبیله لخم و قبیله جذام

یممت همدان الذین هم هم
قصد کردم همدان را که ایشان ایشانند

اذا ناب امر جنتی وسهام
چون رسید کاری سپر و تیر منند

وناذیت فیهم دعوة فاجابنی
خواندم در ایشان خواندنی جواب دادند مرا

فوارس من همدان غیر لیام
سواران از همدان که لئیم نیند

فوارس من همدان لیسوا بعزل
سواران از همدان که نیستند بی سلاح

غداة الوغا من شاکر وشنام
صباح جنگ از سلاح و نیزه

بکل ردینی و عصب تخاله

بهر نیزه منسوب بر دین و شمشیر که پنداری آنرا

و من کل حی قد اتتی عصابه

از هر قبیله آمده [illegible] گروه ایشان

یقودهم حامی الحقیقة ماجد

می کشد ایشان را حمایت کننده اهل حمایت بزرگ

فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها

شروع کردند بزبانه آتش که گرم شد بجستن آتش آن

جزی الله همدان الجنان فانهم

جزا دهاد خدا همدان را بهشت زیرا که ایشان

لهمدان اخلاق و دین یزینهم

همدان راست خلقها و دین که زینت میدهد ایشان را

متی تأتهم فی دارهم لضیافة

هر گاه که بیائی تو ایشان را در سرای ایشان جهت مهمانی

الا ان همدان الکرام اعزة

[illegible] همدان کریمان عزیزانند

انا یتنحبون بالنبی و رهطه

مردمانی که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را

فلو کنت بوابا علی باب جنة

اگر باشم دربان بر در بهشت

اذا اختلف الاقوام شغل ضرام

چو آمد شد کنند قومها آتش و زخم اتش فروز

الوا انجدات فی الوغا و غرام

[illegible] [illegible] در جنگ

سعید بن قیس و الکریم یحامی

سعید بسر قیس و بزرگیست حمایت می کند

و کانوا لدی الهیجاء کاسد ضرام

و بودند وقت جنگ چون شیران بیشه

سهام الا عادی عند کل حمام

تیرها بند بدفع دشمن وقت خصومت

و بأس اذا لاقوا و طیب کلام

و شدت حرب وقت ملاقات اعدا و خوشی سخنان

تبت عندهم فی خدة و طعام

شب باشی نزد ایشان در نعمت و طعام

کما عند رکن البیت عند مقام

چنانچه نزد رکن کعبه نزد مقام ابراهیم علیه السلام

سراع الی الهیجاء غیر کهام

شتابانند بجنگ و نیستند [illegible]

لقلت لهمدان ادخلوا بسلام

هر آینه بگویم مر همدان را درآئید به سلام

وایضاً علیه السلام

لا تمزحن الرجال ان مزحوا — لم ارقوماً مازحوا سلموا

مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند — ندیدم قومی را که با یکدیگر مزاح کردند که سلامت ماندند

فالجرح یجرح اللسان تعلمه — ورب قول یسیل منه الدم

پس جراحت جراحت زبانست میدانی تو آنرا — بسا گفتار که روان می شود از و خون

وله فی روایة وقد دفعها الی الحصین

بن منذر وعلیه الرقاشی رواه المبرد وروی الاخطب

برین روایت رقاشی روایت کرد آنرا و روایت کرد

الخوارزمی فی المناقب انها الحضین بن

منذر صاحب الرایة بصفین

خداوند علم در حرب صفین

لنا الرایة السوداء یخفق ظلها — اذا قیل قدمها حضین تقدما

ما راست علم سیاه می درخشد سایهٔ او — چون گفته شود پیش بر او را ای حضین پیش برد

فیوردها فی الصف حتی یدیرها — حیاض المنایا تقطر الموت والدما

که درآرد او را در صف جنگ تا بگرداند او را — حوضهای مرگ که می چکاند مرگ و خون را

تراه اذا ما کان یوم کریهة — ابی فیه الا عزة وتکرما

تو بینی او را چون باشد روز جنگ — منع کند در و مگر عزیز را زاد و کرم را

واجمل صبراً حين يُدعى الى الوغا — اذا كان اصوات الرجال تغمغما

نیکو کند صبر وقتی که خوانده شود بحرب — وقتی که باشد آوازها مردمان گریت شود

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا — باسيافنا حتى تولى واحجما

بچشاندیم پسر هند را نیزه خود را — بشمشیرهای ما تا پشت کردند

جزى الله قوماً قاتلوا فى لقائهم — لدى الموت قدماً ما اعز واكرما

جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان — نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگند

ربيعة اعنى انهم اهل نجدة — وبأس اذا لاقوا خميساً عرمرما

قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن دلیری ایشان — و سختی اند چون ببینند لشکر بسیار

وايضا عليه السلام

ليبك على الاسلام من كان باكياً — فقد تركت اركانه ومعالمه

باید که بگرید بر اسلام کسی که گریه کند — پس بدرستی گذاشته شد آثار او و علامات او

لقد ذهب الاسلام الا بقية — قليلاً من الناس الهدى لازمه

هر اینه بتحقیق رفت اسلام مگر اندکی — اندکی مردمان راه راست را لازم شدند

وقال لما رجع من احد وناول سيفه فاطمة عليهما السلام رواه محمد بن اسحاق

أفاطم هاك السيف غير ذميم — فلست برعديد ولا بلئيم

ای فاطمه بستان شمشیر نیست مذموم — نیستم بی دل و نه لئیم

افاطم قد ابليت فى نصر احمد — ومرضاة رب بالعباد رحيم

ای فاطمه کوشش کردم در یاری احمد — و در رضای خدا که به بندگان رحیم است

أريد ثواب الله لا شيء غيره ‏ ‏ ورضوانه في جنة ونعيم

أممت ابن عبد الدار حتى ضربته ‏ ‏ بذي رونق يفري العظام صميم

قصد کردم پسر عبد الدار را تا زدم او را ‏ ‏ بشمشیری که می‌برد استخوانها را که برنده

وكنت امرءا أسمو إذا الحرب شمرت ‏ ‏ وقامت على ساق بكل عظيم

فغادرته بالقاع فارفض جمعه ‏ ‏ عباديد من ذي غمرة وحميم

پس بگذاشتم او را بصحرا ... گروه او ‏ ‏ گروه گروه از خداوند غربت و خویشان

وسيفي بكفي كالشهاب أهزه ‏ ‏ أجذ به من عاتق وصميم

فما زلت حتى فض ربي جموعهم ‏ ‏ واشفيت منهم صدر كل حليم

همیشه تا بشکند خدا جمع ایشان را ‏ ‏ و شفا دهم از ایشان سینه هر بردباری را

فسمع النبي صلى الله عليه وسلم ذلك من حجراته فأجابه وقال

پس بشنید پیغمبر علیه السلام این را از حجره‌های خود پس جواب داد او را و گفت

يا با حسن إن كنت أبليت فثوابك على الله وقد أبلى أبو دجانة

ای ابا حسن اگر چنین که مبتلا شدی پس ثواب تو بر خداست و بتحقیق مبتلا یافت ابو دجانه

وقال عليه السلام في مبارزة عمرو بن عبد ود

يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة ‏ ‏ عند اللقاء معاود الاقدام

من آل هاشم من سنا باهر
از آل هاشم اند نور ظاهر
ومهذبين متوجين كرام
پاکیزه اند با تاج اند کریمانند

يدعو الى دين الاله ونصره
میخوانند بدین خدای و نصرت او
والى الهدى وشرايع الاسلام
با خواندن حق و طریق اسلام

بمهند عضب رقيق حده
با تیغ هندی برنده باریک طرف او
ذي رونق يفري الفقار حسام
خداوند رونق ببرد فقرها را تیز

ومحمد فينا كان جبينه
و محمد علیه السلام در میان ما گوییا پیشانی او
شمس تجلت من خلال غمام
آفتابیست [illegible]

والله ناصر دينه ونبيه
و خدا یاری دهنده دین او و پیغمبر او
ومعين كل موحد مقدام
مدد دهنده هر مؤمن دلیر

شهدت قريش والقبايل كلها
گواهی دادند قریش و قبیلها همه
ان ليس فيها من يقوم مقام
آنکه نیست در ایشان کسی که باستد بجای او

وقال عليه السلام

افلح من كان له ترعاه
فیروزیست کسی که باشد مر او را جبه
ورثة يملأ منها الهاه
پر می شود از آن

وايضا له عليه السلم

قال المنجم والطبيب كلاهما
گفت منجم و طبیب هر دو
لن يحشر الاموات قلت اليكما
زنده نخواهند شد مردها گفت بر دشما

ان صح قولکما فلست بخاسر ... ان صح قولی فالخسار علیکما

اگر درست است قول شما من نیستم زیان کرده ... اگر درست است قول من زیان بر شما

وایضا له

انا بالدهر علیم وابو الدهر وامه ... لیس یأتی الدهر یوما بسرور فیتمه

من بروزگار دانا ام و پدر روزگار و مادر او ... نیست که بیاید روزگار روزی بشادی که تمام کند

واذا سرک یوما فغدا یأتیک همه

چون شاد کند ترا روزی پس فردا آرد غم او را

ولما قتل هاشم بن عتبة الاسلمی مع جماعة قال علیه السلام

جزی الله خیرا عصبة اسلمیة ... صباح الوجوه صرعوا حول هاشم

جزای خیر دهاد گروهی اسلمیه ... صباح رویان افتادند گرد

یزید وعبد الله فهیم ومعبد ... وسلمان وابنا هاشم ذی المکارم

وقال علیه السلام فی بنی شبام وقد قتل منهم خلق کثیر

مررت علی شبام فلم تجبنی ... یعز علی ما لقیت شبام

قوم شبام جواب ندادند ... سخت آمد بر من آنچه دیدند شبام

وخرج النبی صلعم یعرض نفسه علی قبایل
العرب فمر ببعض الاحیاء فلقوه بغیر ما یحب فقال علی یهجوهم

زوجی کریم یبغض المحارما
شوهر من کریمست دشمن می دارد محرمات را

یقطع لیلا قاعدا وقائما
میگذراند شب را نشسته و برپا

ویصبح الدهر لدینا صائما
می گذراند روزگار را نزد ما روزه دار

وقد خشیت ان یکون آثما
ترسیدم آنکه باشد گنه کار

لانه یصبح لی مراغما
زیرا که میگردد برای من خشمگین

فقال الزوج

لا اصبح الدهر بهن قائما
نمی گردانم روزگار را بزنان برپا

ولا اکون بالنساء ناعما
و نیستم بزنان متنعم

لا بل اصلی قاعدا وقائما
نماز میگذارم نشسته و برپا

فقد اکون للذنوب لازما
پس بتحقیق هستم مر گناهان را لازم

یا لیتنی نجوت منها سالما
ای کاشکی نجات یابم ازو بسلامت

وله علیه السلام

مهلا فقد اصبحت فیها آثما
مهلت ده پس بدرستی که گشتی در وی گناه کار

لک الصلاة قاعدا وقائما
مر ترا نماز نشسته و برپا

ثلاثة تصبح فیها صائما
سه روز بگیر و در حق ایشان روزه دار

ورابع تصبح فیه طاعما
چهارم می باش در او طعمه دهنده

وأبعد من حلم وأقرب من خنا | وأخمد نيرانا وأخمل أنجما

دورتر شد از خرد و نزدیکتر شد از فحش | فرو نشاننده تر آتش کرم و فرومایه تر ستاره ها

موالی آباء من معاطی الحصا | موالی قیس لا أنوف ولا فما

بهتران آباء بدترین کسی که برچیدند سنگریزه را | آزاد کردها قیس اند نیستند هیچ بینیها و نه دهان

فما سبقوا قوما بوتر ولا دم | ولا نقضوا وترا ولا أدركوا دما

پس سابق نشدند کسی را بکینه و نه خونی | و نشکستند کینه را و نه دریافتند خونی

ولا قام منهم قائم فی جماعة | لیحمل ضیما او لیدفع مغرما

نه قایم شد ازیشان قایمی در جماعتی | تا بردارد ظلمی را یا دفع کند تاوانی را

وقال علیه السلام

لاهم ان الحرث بن صمه | كان وفيا وبنا ذا ذمه

ای خدا بدرستی که حارث پسر صمه | بود وفادار و بما خداوند عهد

اقبل فی مهامه مهمه | فی لیلة ظلماء مدلهمه

پیش آورد در بیابانها غمناک کننده | در شب تاریک سخت تاریک

بین رماح وسیوف جمه | یبغی رسول الله فیما ثمه

در میان نیزه ها و شمشیرهای بسیار | می طلبد رسول خدا را در آن شب

وعن میمون بن مهران ان امراة قدمت

از میمون بن مهران مرویست که بدرستی زنی پیش آورد

زوجها الی علی علیه السلام فقالت یا امیر المؤمنین

وليلة تخلو لديها ناعما … ما لك ان تبكها مرا غنما

شبی که خلوت باشد نزد او بخت باشی … نیست ترا که بگذری او را بخشم گیرنده

[illegible]

ما يبالي علتي وانا جلد حازم … وفي يميني ذو غرار صارم

نیست عذر من و من جلد بیدارم درکار … و در دست راست من شمشیر برنده تیز

وعن يميني مذحج القماقم … وعن يساري وائل الخضارم

و از دست راست من قبیله مذحج بسیار خیر … و از دست چپ من قبیله وایل بسیار عطا

والقلب حولي مضر الجماجم … واقبلت همدان والاكارم

میان لشکر پیرامون من قبیله مضر اصول قبایل … در و کرد و راست قبیله همدان و بزرگترها

والحق في الناس قديما دائم … والاثر من بعد لمنا دعائم

و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است … و قبیله ازد از پس مر ما رایت پشتوانها

وقال عليه السلام

انا مبني على المرجى دون العلم … مرتهن للحين موف بالذمم

من علیم امید داشته نزد علم لشکر … بگرو گیرنده مر هلاک وفا کننده بعهدها

انصر خير الناس مجدا وكرم … نبي صدق راجحا وقد علم

یاری میکنم بهتر مردم را ببزرگی و بکرم … پیغمبر راستی بیفزاینده و بتحقیق داند

اني ساشفي صدره وانتقم … فهو بدين الله والحق اعتصم

که من زود شفا میدهم سینه او را و کینه میکشم … پس او بدین خدا و بحق چنگ در زده است

فاثبت لحاک الله یا شر قدم … فسوف تلقی جمر نار تضطرم

پس ثابت [illegible] نفرین کناد ترا خدا ای بدترین پیش نهنده … پس زود به بینی گرمی آتشی که زبانه زند

تحل فیها ثم تهوی کالحمم

فرود آیی تو در آن آتش پس فرو افتی تو چو انگشت

وقال علیه السلام

یا ایها الجاهل بالتزغم … ماذا ترید من فتی غشمشم

ای نادان [illegible] بر خاک … چه چیز می خواهی از جوانمرد دلیر

اروع منفضال هموم هیصم … ماذا تری بباز ل معصم

وقاتل القرن الجری المقدم … والله لا انثلم حتی تجرم

وقال علیه السلام

اثبت لحاک الله ان لم تسلم … لوقع سیف عجری فی حضرمی

بایست نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمی شوی … برای شمشیر حادثه انگیز بسیار آب

یحکمه منی بنان المعصم … احمی به کتائبی و احتمی

[illegible] می دارد آن را [illegible] انگشت [illegible] … نگاه می دارم بآن لشکرهای خود را [illegible]

انی ورب الحجر المکرم … قد جدت لله بلحمی و دمی

بدرستی که من بحق پروردگار سنگ گرامی داشته … بتحقیق بخشش کردم برای خدا بگوشت خود و خون خود

وله ایضاً علیه السلام

هذا لکم من الغلام الهاشمی | من ضرب صدق فی ذری الکمایم

این شمشیر برای شماست از کودک هاشمی | از زدن براستی در زبرهای کلاهها کرد

ضرب یقود شعر الجماجم | بصارم ابیض ای صارم

زدنی که بگشد موی کاسهای سر را | بشمشیر برنده سپید چه برنده

حمی به کتائب القماقم | عند مجال الخیل بالاقادم

نگاه می دارد بآن لشکرهای بسیار چیز را | نزد جولان اسپان بسواران پیش آینده

وله ایضاً علیه السلام

انا علی ولد غر بنی هاشم | لیث حروب للرجال عاصم

من علیم زاده چت مرا قبیله هاشم | شیر جنگها مر مردان را شکننده

معصوصب فی نقعها بقادم | من یلقنی یلقاه موت هاجم

جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده | هر که بمن رسد بدو رسد مرگ ناگاه آینده

وقال علیه السلام

فاطم بنت السید الکریم | بنت نبی لیس بالزنیم

ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار | دختر پیغمبری که نیست نشانه دار بدی

قد جاءنا الله بذا الیتیم | من یرحم الیوم فهو رحیم

بتحقیق آورد بما خدا این یتیم را | هر که رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است

موعدُه فی جنة النعیم — قد حُرِم الخلد علی اللئیم

وعده‌گاه او در بهشت نازنیست — حرام ساخته است بهشت دایم را بر ناکسان

نُزُلُه فی النار الی الجحیم — شرابه الصدید والحمیم

فرود آورده می‌شود در آتش بسوی دوزخ — شراب او زرداب است و آب گرم

هذا صراط الله مستقیم

این راه خدا است راست

وقال علیه السلام

انی لاعطیه ولا ابالی — واوثر الله علی عیالی

هر چیزی من هر آینه می‌بخشم او را و باک ندارم — واختیار میکنم خدا را بر عیال خود

امسوا جیاعاً وهم اشبالی — اصغرهم یقتل فی القتال

شب بر زدند گرسنه و حال آنکه ایشان — خورد تر ایشان کشته می‌شوند در کارزار

بکربلا یقتل باغتیال — للقاتل الویل مع الوبال

بکربلا کشته می‌شوند بغیال — مر قاتل را وای است در دوزخ با پیچیدن وبال

تهوی به النار الی سفال — مصفدة الیدین بالاغلال

فرود می‌برد او را آتش دوزخ پایین — بسته مرده دست بغلها

مکبولة زادت علی الاکبال

بر و افتاده زیاده باد برین

وله علیه السلام فی المناجات روی الامام ابو علی

ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی

[illegible]

باسنادٍ متصلٍ عن یحیی بن عمرو بن توبة عن جعفر

باسنادی که پیوسته است از یحیی پسر عمرو پسر توبه از جعفر

بن محمد الصادق قال قال لي الا ادلک

علی الذخیرة الکبری والکنز الفاخر وعمدة الائمة

بر ذخیره بزرگ و گنج فاخر و عمده افعال ایمه

الهادین وجنة المخلصین وذخیرة الائمة الطاهرین في الملم ودعواتهم بها في المهم

که هادی اند و سپر مخلصانند و دعاها ایشان در مهمات

و والله ما دعا بها احد الا نال ارادته و

ظفر ببغیته قلت وما هو یا سیدي قال صحیفة تداولها

پیروز شد بمطلوب خود گفتم چه چیز است آن ای مهتر من گفت که نامه ایست میگردانند آنرا

الائمة یوصي بها احدهم الی الآخر لیس منا من علمه

ایمه علیهم السلام وصیت میکنند بان یکی از ایشان بدیگری نیست از ما کسی که بیاموزاند

لاعدائنا ومن عدل به عن اولیائنا وهي

علی حروف المعجم فادع بها اذا اهمک

بر حروف معجم است پس بخوان آنرا چون پیش آید ترا

امر لا تطیقه او خفت شیئا لا تستطیع دفعه فانک

کاری که طاقت نیاری یا بترسی از چیزی که قدرت نداشته باشی دفع آنرا پس بدرستی که

الطاف باراحتک الفائز بغیبتک والله تعالی یجیب

لطفها بنده را شی براه خود پیروز باشی بآرزوی خود خدای تعالی

الداعی بها ولا یخیب المعتمد علیها وکان علی بن

خواننده آنرا بی بهره نگرداند کسی که اعتماد کند برو و چنین است علی پسر

الحسین یدعو بها فی کل لیلة وعلیها تعتمد الائمة

حسین میخواند در هر شب و بران اعتماد می کردند ائمه علیهم السلم

وهو دعاء امیر المؤمنین علیه السلم الالف

یا سامع الدعا ویا رافع السما ویا دایم البقا ویا واسع العطا

ای شنونده دعا وای بردارنده آسمان وای دایم باقی وای فراخ عطا

لذی الفاقة العدیم الباء

مرخداوند درویشی ناداشت را

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب

وای داننده غیبها وای آمرزنده گناهان وای پوشاننده عیبها وای برنده غمها

عن المرتق الکظیم التاء

از مصیبت رسیده خشم فرو خورده

ویا جامع الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات ویا منشی الرفات

ای آنکه جمع داری همه صفات را ای بیرون آرنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندگی وای آفریننده پراکنده

من الاعظم الرمیم الشاء

استخوانها پوسیده

ویا منزل الغیاث من الدُّلح الحثاث عن الحزن والدماث الی الجوع والغراث

وای فرو فرستنده بارانها از میغ بسیار باران از زمین درشت و نرم جمع جایع و تشنگان

من الهزم الرزوم

میغهای رعدآورنده جمع شده

ویا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج

وای آفریننده برجها آفریننده آسمان بی شکاف با شب خداوند درآمدن بر روشنی خداوند

تغشی بسنا النجوم الحاء

روشنی ستارگان را

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح ویا مرسل الریاح یجولن فی النواح

ای شکافنده صبح وای گشاینده درهای فیروزی وای فرستنده بادها که میگردانند در کنارها

فینشان بالغیوم الحاء

پس پدید آرنده میغها را

ویا مرسی الرواسخ اوتادا بالشوامخ فی رضه السوانخ اطوادا ما البواذخ

ای پدید آرنده کوهها میخها زمین کوههای بلند در زمین استوار کوهها بلند است

من صنعه القدیم الدال

از کار دیرینه او

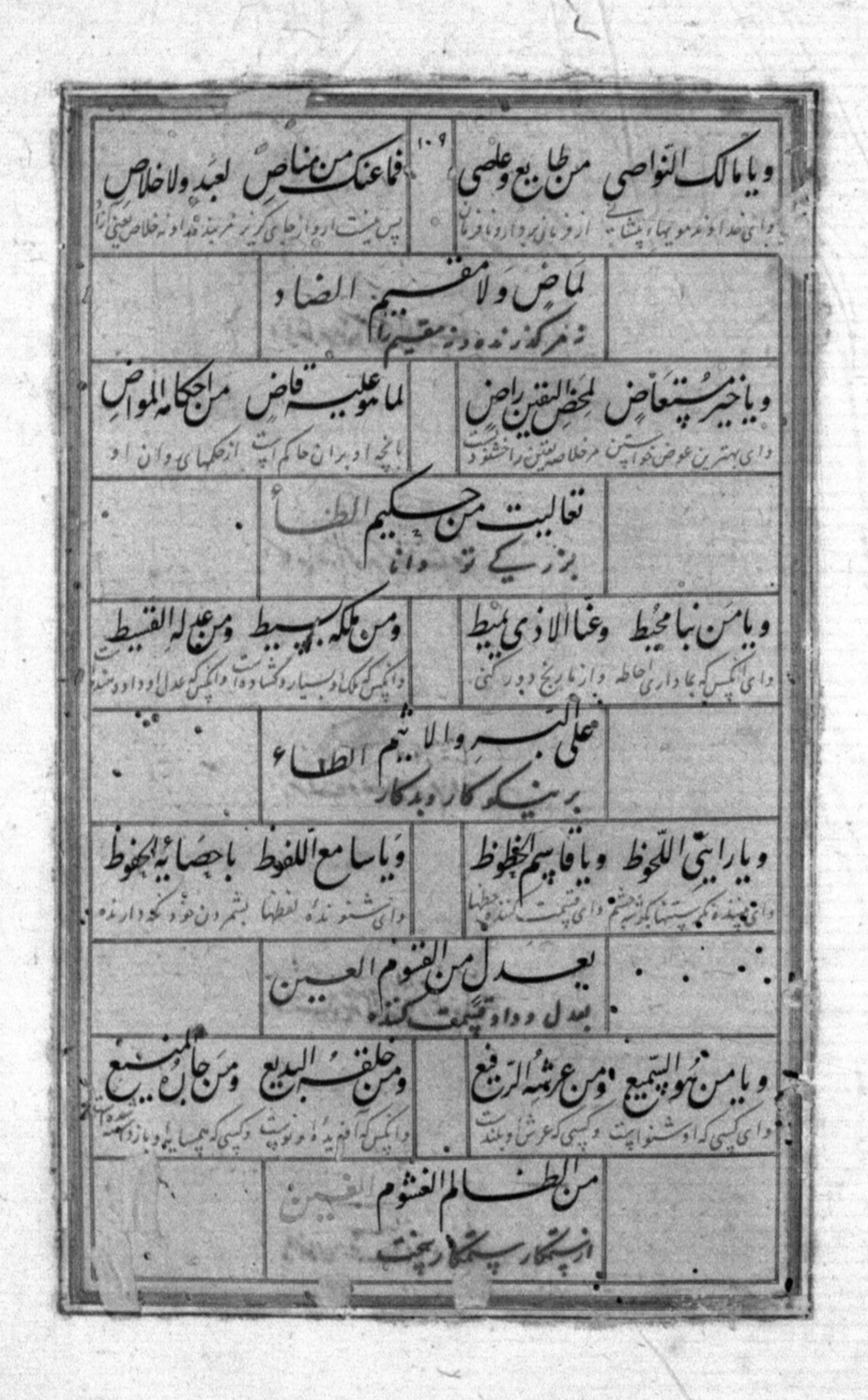
ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاد

ای راه نماینده راه راست وای الهام کننده راه راست وای روزی دهنده بندگان وای زنده کننده شهرها

ویا فارج الغموم الذال

ای بردارنده غمها

ویا من به اعوذ ویا من به الوذ وای کسی که باو پناه می‌گیرم وای کسی باو پناه می‌طلبم	ومن حکمه نفوذ فما عنه لی شذوذ وکسی که حکم او روانست پس نیست از و مرا رمیدن
تبارکت من حکیم — الراء ای خداوند بزرگوار از بردبار	
ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر وای رها کننده دستگیر وای اصلاح کننده شکسته	ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر وای بی نیاز کننده درویش وای غذا دهنده کودک
ویا شافی السقیم — الزاء وای شفا دهنده بیمار	
ویا من به اعتزازی ویا من به احترازی وای کسی که باوست عزت شدن من وای کسی که باوست پرهیز کردن من	من الذل والمخازی والآفات والمرازی از حقارت و رسوایی و آفتها و مصیبتها
اعذنی من الهموم — السین پناه ده مرا از غمها	
ومن جن وانس لذکر المعاد منس واز شر پری و آدمی از فراموش کنندگان قیامت	وللقلب فیه مقس ومن شر غی نفس واز شر آنکه مر قلبها را در فساد است واز شر گمراهی نفس
وشیطانها الرجیم — الشین وشیطان نفس که رانده شده است	
ویا منزل المعاش علی الناس والمواش وای فرو فرستنده معیشت بر آدمیان و چهارپایان	والافراخ فی العشاش من الطعم والریاش و جوجه‌ها در آشیانها از طعامها و لباسها
تقدست من علیم — الصاد پاکا خدای دانا	



ويا مالك النواصي من طايع وعاصي فما عنك من مناص لعبد ولا خلاص

واي خداوند موهاي پيشاني از فرمان بردار و نافرمان پس نيست از تو از جاي گريز مر بنده را و نه خلاص يعني آزاد

لماض ولا مقيم الضاد

نه مر گذرنده و نه مقيم را

ويا خير مستعاض لمحض اليقين راض لما هو عليه قاض من احكامه المواض

واي بهترين عوض خواستن مر خالص يقين را خشنود است بانچه او بران حاكم است از حكمهاي روان او

تعاليت من حكيم الطاء

بزرگي تو دانا

ويا من بنا محيط وعنا الاذي يميط ومن ملكه بسيط ومن عدله القسيط

واي انكس كه بما داري احاطه و از ما رنج دور كني وانكس كه ملك او بسيار و گشاده است وانكس كه عدل او داد دهنده

على البر والاثيم الطاء

بر نيكوكار و بدكار

ويا رايي اللحوظ ويا قاسم الحظوظ ويا سامع اللفوظ باحصائه الحفوظ

واي بيننده نگه پستها بگوشه چشم واي قسمت كننده حظها واي شنونده لفظها بشمردن خود نگه دارنده

يعدل من القسوم العين

بعدل و داد قسمت كننده

ويا من هو السميع ومن عرشه الرفيع ومن خلقه البديع ومن جاره المنيع

واي كسي كه او شنوا است وكسي كه عرش او بلند است وانكس كه آفريده او نو پيشت وكسي كه همسايه او باز داشته است

من الظالم الغشوم الغين

از ستمكار ستمگار ريخت

یا من حبا و اسبغ بما قد حبا و سوغ　　و یا من کفی و بلغ بما قد کفی و فرغ

ای آنکه عطا داد و عام کرد بحقیقت آنچه داد خوش گوار ساخت　　و ای کسی که کفایت کرد و رسانید آنچه بحقیقت کفایت [illegible]

من منه العظیم　　الفاء

از انعام خود که بزرگ است

و یا ملجأ الضعیف و یا مفزع اللهیف　　تبارکت من لطیف رحیم بنا رؤوف

و ای پناه گاه ضعیف و ای پناه گاه حسرت خورنده　　بزرگواری از نیکوکاری بخشاینده بما مهربانی

خبیر بنا کریم　　القاف

آگاه بما کرم کننده

و یا من قضی بحق علی نفس کل خلق　　وفاته بکل افق فما ینفع التوقی

و ای کسی که حکم کرد بحق بر نفس هر آفریده　　مردن را بهر جایی که بس نفع نکند نگاه داشتن

من الموت و الحتوم　　الکاف

از مرگ و قضای مبرم او

ترانی و لا اراک و لا رب لی سواک　　فقدنی الی هداک و لا تغشنی رداک

می بینی مرا و نمی بینم من ترا و نیست پروردگار غیر تو　　بکش مرا براه راست و در مپوش مرا بهلاکت خود

بتوفیقک العصوم　　اللام

بتوفیق تو که نگه دارنده است

و یا معدن الجلال و ذا العز و الجمال　　و ذا الکید و المحال و ذا المجد و الفعال

و ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی　　و صاحب کید و حیله و خداوند بزرگی و کرم

تعالیت من حکیم　　المیم

بلندی تو [illegible] دانا

١٠٢٠ ١٠٦٠

اجرني من الجحيم ومن هولها العظيم | ومن عيشها الذميم ومن حرّ مائها المقيم

زنهار ده مرا از دوزخ واز ترس او که بزرگ است | واز زندگانی ناخوش او واز گرمی او که استوار است

ومن مائها الحميم النون

واز آب او که بغایت است گرم

واصحبني القرآن واسكنّي الجنان | وزوّجني الحسان وناولني الامان

مرا مصاحب قرآن گردان وساکن کن مرا در بهشتها | وزن ده مرا از زنان خوب و بده مرا امان از دوزخ

الى جنة النعيم الواو

به بهشت آسایش

الى نعمة ولهو بغير استماع لغو | ولا بادّكار شجو ولا باعتداد شكو

با نعمت و بازی بی شنودن نا فرجام | و نه یاد آوردن اندوه و نه شناختن و یاد آوردن گله

ولا سقيم ولا كليم

نه بیماری و نه جراحت

الى المنظر النزيه الذي لا لغوب فيه | وطوبى لعامريه هنيئا لساكنيه

به منظر گاه جایی که در وماندگی نباشد | خوش باد مر عامر آن را خوش گوار مهیا ساکنان او را

لذي المدخل الكريم لام الف

مر صاحب مقام بزرگ را

الى منزل تعالى بالحسن قد توالى | بالنور قد تلالا نلقى به الجلالا

به منزل بزرگ بخوبی پیاپی شده است | درخشنده شده است ببینیم با آن جلال حق را

من السيد الرحيم

از خواجه بخشنده

الی المفرش الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی

با بستر نرم ... بلباس ... زیبا ... بطعام اشتها ناکی باشامیدن گوارا

من السلسبیل المختوم

از چشمهٔ خوش گوار

فیا من اجل مما وصفت اسألک ان تصلی علی محمد و آل محمد

ولا تحرمنا شیئا مما سألناک وزدنا من فضلک انک علی کل شیء قدیر

وله علیه السلم فی قافیة النون فی وصیته لابنه الحسین علیهما السلم

ومن کرمت طبایعه تحلی — بآداب مفضلة حسان

کسی که کریم است طبع او مزین گشت — با دبهای که تفضیل داده شده نیکو ...

ومن قلت مطامعه تغطی — من الدنیا باثواب الامان

کسی که کم است طمع او پوشیده است — از دنیا بجامهای امان

وما یدری الفتی ماذا یلاقی — اذا ما عاش من حدث الزمان

نداند جوان که چه ملاقات می کند — چون زنده ماند از حوادث زمان

فان عسرت بک الایام فاصبر — وکن بالله محمود المعانی

اگر عسر کند بتو روزگار صبر کن — باش بخدای ستوده مقصدها

ولا تک ساکنا فی دار ذل — فان الذل یقرن بالهوان

مباش ساکن در سرای خواری — زیرا که خواری نزدیک است بخواری

وان آلاک ذو کرم جمیلا | فکن بالشکر منطلق اللسان
اگر نیکی کند تو صاحب کرمی نیکویی | پس باش شکر کردن گوینده زبان

وقال علیه السلام

لا تخضعن لمخلوق علی طمع | فان ذلک وهن منک فی الدین
خوار و فرو مشو پیش مخلوقی بجهة طمع | زیرا که این سستی است از تو در دین

واسترزق الله مما فی خزائنه | فانما الامر بین الکاف والنون
طلب رزق کن از خدا از خزینهای او | زیرا که حکم میان کاف و نون است

ان الذی انت ترجوه وتأمله | من البریة مسکین بن مسکین
آنکس که تو وی را امید داری ازو | از خلایق مسکینی است که پسر مسکین است

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا | لا بارک الله فی الدنیا بلا دین
چه نیکویست دین و دنیا چون با هم جمع شود | خیر ندهاد خدا در دنیا بی دین

لو کان باللب یزداد اللبیب غنی | لکان کل لبیب مثل قارون
اگر بودی که بعقل زیاده کند عاقل را غنا | هر آینه بودی هر عاقل مثل قارون

لکنما الرزق بالمیزان من حکیم | یعطی اللبیب ویعطی کل مأفون
لیکن روزی بترازو ویست از حکیمی | میدهد عاقل را و میدهد هر

هون الامر تعش فی راحة | قلما هونت الا سیهون
آسان گیر کار تا زی در راحت | کمست که آسان گیری کار الا شود آسان

ليس امر المرء سهلا كله — انما الامر سهول وحزون

نیست کار مرد آسان همه — بدرستی که کار آسان می‌باشد و دشوار

تطلب الراحة في دار العنا — خاب من يطلب شيئا لا يكون

طلب می‌کنی راحت در دار عنا — زیان کرد کسی که طلب می‌کند چیزی که نباشد

وقال عليه السلم

اذا هبت رياحك فاغتنمها — فعقبى كل خافقة سكون

چون بوزد بادها غنیمت دان آن را — در عقب هر بادی جنبنده سکون هست

ولا تغفل عن الاحسان فيها — فلا تدري السكون متى يكون

غافل مشو از احسان کردن در آن — پس ندانم که سکون کی می‌شود

وايضا له عليه السلم

الدهر ادبني واليأس اغناني — والقوت اقنعني والصبر رباني

روزگار ادب کرد مرا نومیدی غنی ساخت — قوت قانع ساخت مرا و صبر تربیت کرد مرا

واحكمتني من الايام تجربة — حتى نهيت الذي قد كان نهاني

محکم ساخت مرا از روزگار تجربه — تا باز ایستادم از آنچه که بود باز می‌داشت مرا

وله عليه السلم

قالوا حبيبك دان منك مقترب — وانت ذو وله في الحب حيران

گفتند دوست تو نزدیک است از تو — و تو صاحب حیرتی در محبت

فقلت

فقلت قد يحمل الماء الزلال على ... ظهر العبير و يسبى فهو ظمآن

گفتم بدرستی که بر دارد آب شیرین ... بر پشت شتر و میرود و او تشنه است

يا قوم لا تزغبوا في غربة ابدا ... ان الغريب غريب حيث ما كانا

ای قوم من رغبت مکنید در غربت همیشه ... زیرا که غریب غریبست هر جا که باشد

وايضا له عليه السلم

عودن نفسك الحياء وصنها ... وتوق الدنيا ولا تأمنها

خو ده نفس خود را بحیا و نگه دار او را ... حذر کن از دنیا و ایمن مباش

انما جئتها لتستقبل الموت ... واذ خلتها لتخرج عنها

آمدی بدنیا رو داری بمرگ ... در آورده اند ترا بدنیا تا بیرون برند از او

سوف يبقى الحديث بعدك فانظر ... اي حديث تحب فكنها

زود باشد که باقی ماند بعد از تو بنگر ... تا چه افسانه دوست داری بکن آنرا

نحن الكرام بنو الكرام ... وطفلنا في المهد يكنى

ما کریمیم و اولاد کریم ... کودک ما در گهواره کنیه نهاده میشود

انا اذا قعد اللئام على بساط العز قمنا

و بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر بساط عزت برخیزیم

وقال عليه السلم

اتاني يهددني بالنجوم ... وما هو من شره كائن

آمد بمن می ترساند مرا بستاره ... و آنچه او از بدی او واقع است

ذنوبي اخاف فاما القرآن … فانني من شره آمن

گناه من می ترسم … مفارقت … / من از بدی او ایمنم

قال علي بن ابي طالب … في اليوم … من خلقه فيمنعه يقول [illegible]

لولا الذين لهم ورد يقومونا … وآخرون لهم سرد يصومونا

اگر نباشد آنکسانی که مر ایشان را بر پای می دارند / و دیگران که مر ایشان را پیوسته روزه می دارند

لدكدك ارضكم من تحتكم سحرا … لانكم قوم سوء ما تطيعونا

کوفته می شد زمین شما از نشیب شما / زیرا که ایشان … فرمان برداری نمیکنید

قال ابن عباس كنت انا وعلي عند النبي

وكان يحب الفال فتفاءل فقال تفاءلنا بما تهوى يكن

دوست می داشت فال را پس گفت فال جو با آنچه میل داری می شود

فلما خرجنا قال لي علي اسمعت ما قاله رسول الله صلى الله عليه وسلم

چون بیرون آمدیم گفت مرا علی آیا شنیدی آنچه گفت او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شعراً افقلت نعم فقال عليه السلام

از روی نظم پس گفتم آری پس گفت علیه السلام

تفاءل بما تهوى يكن فلقلما … يقال لشيء كان الا تكونا

فال نیک زن با آنچه میل داری می شود کمست که / فال گرفته شود چیزی … مگر که بشود

ودخل علي علي عمر بن الخطاب يعزيه عن متوفى له فقال عليه السلام

انا نعزيك لا انا على ثقة | من الحيوة ولكن سنة الدين
ما تعزيت مى كوييم ترا نه انكه ما برا اعتماديم | از زندكى ليكن طريقه دين است
فلا المعزى باق بعد ميته | ولا المعزي ولو عاشا الى حين
نه تعزيت كفته شده باقى ماند بعد از مرده خود | نه تعزيت كوينده اكرچه زيند تا هنكام

وقال عليه السلام

اذا المرء لم يرض ما امكنه | ولم يأت من امره ازينه
چون مرد راضى نيست آنچه ممكن است او را | وحاصل نكرده است از كار خود آنچه زينت است او را
واعجب بالعجب فاقتاده | وتاه به التيه فاستحسنه
پس كشيد او را | تكبر فرمود تكبر پس نيكو شمرد آن را
فدعه فقد ساء تدبيره | سيضحك يوما ويبكي سنه
پس بكذار كه بد كرد تدبير خود | مى خندد روزى و بكريد سالى

وقال عليه السلام

تنكر لي دهري ولم يدر انني | اعز وروعات الخطوب تهون
ناديد و نشناخت مرا روزكار و ندانست كه من | عزيزم و بلاهاى روزكار آسانند
وظل يريني الخطب كيف اعتداؤه | وبت اريه الصبر كيف يكون
كشت كه بنمايد بمن بلا را كه چون است دشمنى او | كذشتم من كه مى نمايم او را صبر را كه چون مى باشد

وايضا له

قال علیه السلام یذکر عثمان بن مظعون رواه محمد بن اسحق و ذلک ان عین عثمان اصیبت بلطمة من قریش

امن تذکر قوم غیر ملعون
آیا از یاد کردن قومی غیر نفرین کرده شده

اصبحت عینک تبکی المحزون
گشتی غمگین می گریی با حزن

امن تذکر اقوام ذوی سفه
آیا یاد می کنی طایفهای بی خرد

یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
می پوشند بظلم کسی را که می خواند بدین

لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا
باز نمی ایستند از بدی آنچه مامور شدند

والغدر فیهم سبیل غیر مأمون
غدر و مکر در ایشان راهیست غیر ایمن شده

الا یرون اقل الله خیرهم
آیا نمی پسندند که کم کرد خدا خیر ایشان را

انا غضبنا لعثمان بن مظعون
که ما را غضب آورد بجهة عثمان بن مظعون

اذ یلطمون و ما یخشون مقلته
چون بر رویش زدند و نترسیدند از چشم او

طعنا دراکا و ضربا غیر مأمون
[illegible] پیاپی و زدنی بی امان

فسوف نجزیهم ان لم امت عجلا
زود باشد که جزا دهیم ایشان را اگر نمیرم زود

کیلا بکیل جزاء غیر مغبون
کیل بکیل جزای بی زیان

او ینتهون عن الامر الذی وقفوا
یا باز ایستند از کاری که وا ایستاده اند

فیه و یرضون منا بعد بالدین
درو و راضی شوند از ما بعد ازین بدین

و نمنع الضیم من یرجو مصیبتنا
باز می داریم ستم را کسی را که امید دارد

بکل مطرد فی الکف مسنون
بهر نیزه در کف تیز کرده

و مرهفات کان الملح خالطها
و شمشیرها که گوییا به نمک مخلوطست

یشفی بها الداء من هام المجانین
شفا می دهیم با و درد را از تارک دیوانها

حتى تقر رجال لا حلوم لهم
تا اقرار کنند مردمانی که عقل نیست ایشان را
بعد الصعوبة بالاسماع واللين
بعد از دشواری بشنیدن و نرمی

او يؤمنوا بكتاب منزل عجب
یا ایمان آرند بقرآن فرود آمده عجب
على نبي كموسى او كذى النون
بر پیغمبر چو موسی علیهما السلام یا چون یونس علیه السلام

يأتي بامر جلي غير ذي عوج
می آید بچیزهای روشن بی کجی
كما تنزل في آيات ياسين
چون فرو می آید در میان آیتهای یاسین

وقال عليه السلام

ما لا يكون فلا يكون بحيلة
آنچه نمی شود پس نمی شود بحیله
ابدا وما هو كائن سيكون
هرگز و آنچه شونده است زود می شود

سيكون ما هو كائن في وقته
زود شود آنچه او واقع است در وقت خود
واخو الجهالة متعب محزون
برادر جاهل در رنج و ملامت

يسعى القوي فلا ينال بسعيه
کوشش می کند قوی نمی رسد بسعی خود
حظا ويحظى عاجز ومهين
فایده را و فایده می برد عاجز و خوار

قال عليه السلام عقيب خطبة ذكر فيها النساء

لا يأمنن على النساء اخ اخا
ایمن نداند بر زنان برادر برادر را
ما في الرجال على النساء امين
نیست در مردان بر زنان امین

كل الرجال وان تعفف جهده
هرچند عفت باشد طاقت او
لا بد ان بنظرة سيخون
ناچار است نظری کند خیانت است

والقبر أوفى من وثقت بعهده • ما للنساء سوى القبور حصون

گور بهتر است از کسی که اعتماد کرده بعهد او • نیست زنان را غیر از گور حصاری

وقال علیه السلام

تمتع بها ما ساعفتك ولا تكن • عليك شجى في الصدر حين تبين

وإن حلفت لا ينقض النأي عهدها • فليس لمخضوب البنان يمين

وإن هي أعطتك الليان فإنها • لغيرك من خلانها ستلين

وایضا علیه السلام

فاطم ذات البعر واليقين • يا بنت خير الناس أجمعين

ای فاطمه صاحب نیکی و دانش • دختر بهتر آدمیان همه

أما ترين البائس المسكين • قد قام بالباب له حنين

آیا نمی‌بینی گدای مسکین • بر پا پست بدر مر ورا فریاد می‌کند

يدعو إلى الله ويستكين • يشكو إلينا جائعا حزين

میخواند بخدا و زاری میکند • شکایت می‌کند بما گرسنه ملول است

كل امرئ بكسبه رهين • وفاعل الخيرات يستدين

هر مرد بکسب خود گرو است • کننده نیکی قرض می‌دهد

موعده جنة عليين — حرمها الله على الضنين

وعده کرده او را بهشت علیین — حرام کرده او را خدا بر بخیل

وللبخيل موقف مهين — تهوي به النار الى سجين

برای بخیل جایی است ترسناک — می افکند باو در آتش بجانب سجین

شرابه الحميم والغسلين

شربت او آب گرم ریم

ولد ايضا عليه السلم

أمرك يا ابن عم سمع وطاعة — ما بي من لوم ولا رضاعة

فرمان تو ای پسر عم من شنیدن و طاعت — نیست بمن پرهیز نه شرم نه ذلت

غذيت في خيره اصطناعه — اطعمه ولا ابالي الساعة

در نیکی پرورده است کار او — طعام دهم او را و باک ندارم این ساعت

ارجو اذا اشبعت ذا مجاعة — ان الحق الاخيار والجماعة

امید می دارم چون سیر کنم گرسنه را — اکنون ملحق شوم نیکان ترا و جماعت را

قال يوم الجمل لابنه محمد بن الحنفية اقحم فقال يا ابت ما ترى الا الاسنة في صدري فقال

اقحم فلن تنالك الاسنة — وان للموت عليك جنة

در انداز پس نمی رسید ترا نیزه ها — بدرستی مر مرگ را بر تو سپریست

[illegible] يوم النهروان وهو مقتول [illegible]

اضربهم ولا اری اباالحسن ذاک الذی طل لی الدیار کن

می زنم ایشان را و نمی بینم ابی الحسن را این آنست که روز گذراند بدینها مایل

کفی بهند اجزنا من الحزن

بس است هند ملالت از ملالت

یا ایها المشرک بامن افتتن والمستمنی ان یری ابا الحسن

ای مشرک ای کسی که فتنه کرد آرزو بردی که ببینی ابی الحسن را

الی فانظر اینا یلقی الغبن

بس نظر کن کدام ما ملاقات می کند زیان را

الصبر مفتاح ما یرتجی وکل خیر به یکون

صبر است کلید آنچه امید می دارند و هر خیر باو می شود

فاصبر وان طالت اللیالی فربما طاوع الحرون

صبر کند هرچند دراز شد شبها پس بسا فرمان اسپ نافرمان

وربما نیل باصطبار ما قیل هیهات لا یکون

بسا رسیده شود بصبر آنچه گفته شد دور است نمی شود

و قال علیه السلام

لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث لم تزل متباینه

کراهت مشمر مکروه را وقت نزول او زیرا که حوادث همیشه متباینست

کم نعمة لا تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کامنه

بسا نعمت که کم نمی شود بسبب شکر گفتن مر خدا را در دور گردن مکروهات حاصلست

هذا زمان هكذا اهله | بالود لا يصدق في شانه

این زمانیست اینچنین است اهل او | به دوستی راست نشد ترا در کس

يا ايها المرء كن مفردا | دهرك لا تأنس باخوانه

ای مرد باش تنها | روزگار خود یار مشو با پیاپی

وايضا عليه السلم

دنيا تحول باهلها في كل يوم مرتين | فغدوها للجمع والرواح للشتات بين

دنیا میگردد با اهل خود در هر روز دو بار | بامداد خود برای جمع و شبانگاه برای تفرقه

وايضا له عليه السلم

اقتلهم ولا ارى معاوية | الاخزر العين العظيم الحاوية

می کشم ایشان و نمی بینم معویه را | تنگ چشم بزرگ شکم را

تهوي به في النار ام هاوية | جاورة فيها كلاب عاوية

در آمد به او در آتش مادر بچه مرده | همسایه شد او را درون پکان فریاد کننده

وقال عليه السلم

ارى حمرا ترعى وتعلف ما تهوى | واسدا جياعا تظمأ الدهر ما تروى

می بینم خران را می چرند و علف میخورند آنچه میل دارند | و شیران گرسنه اند و تشنه همه روزگار سیراب نشوند

واشرف قوم لا ينالون قوتهم | وقوما لئاما تأكل المن والسلوى

بهترین قوم نمی یابند قوت خود | و قوم لئیمان می خورند من و سلوی

وقال علیه السلام

بازل عامین حدیث سنی

شتر نیش برآمده دو سال نو سن

صمخنخ الخلق کلنی جنی

بزرگ و کلان عجیب خلقه گویا من جنیم

استقبل الحرب بکل فن

پیش باز می‌روم حرب را بهر نوعی

وصارمی یوم الوغا مجن

و تیغ من در روز جنگ سپر منست

اقصی به کل عدو عنی

دور میکنم بدان هر دشمن را از خود

لمثل هذا ولدتنی امی

برای مانند این زاییده است مرا مادر من

ما تنقم الحرب العوان منی

انتقام نکشد آن حرب دو چند بار مقابله واقع شده از من

وایضا له

هذا زمان لیس اخوانه

این زمانیست که نیست برادران او

یا ایها المرء باخوان

ای مرد برادران

اخوانه کلهم ظالم

برادران او همه ایشان ظالم اند

له لسانان و وجهان

مر او را دو زبان و دو روی است

یلقاک بالبشر وفی قلبه

هرچند تو ظاهر و در دل او

داء یواریه بکتمان

درد پنهان می‌شود آن از پنهان

حتی اذا ما غبت عن عینه

تا اگر چون غایب شوی از چشم او

رماک بالزور و بهتان

اندازد ترا بدروغ و بهتان.

قضاء الخلاق الخلایق سابق ولیس علی رد القضا احد یقوی

حکم آفریننده خلایق ثابت پیش از این نیست بر رد حکم کسی قادر

ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه تصبر بالبلوی ولم یظهر الشکوی

کسی که شناخت روزگار مهلک را و صرف او را صبر میکند به بلا و ظاهر نمی کند شکوه

وقال علیه السلم

یا اکرم الخلق علی الله والمصطفی بالشرف الباهی

ای گرامی خلق پیش خدا برگزیده بشرف فاخر

محمد المختار مهما اتی من محدث مستفظع ناه

محمد برگزیده چون بیاید از حادثه شنیع

فانذب له حیدر لا غیره فلیس بالغمر ولا اللاهی

آواز کن حیدر را نه غیر او را پس نیست غافل و نه بازی کننده

تری عماد الکفر من سیفه منکبا باطله واه

می بینی ستون کفر را از شمشیر او سپر نگون باطل خراب

هل العدی الا ذباب عوت مع کل ناس نفسه ساه

نیستند دشمنان مگر مگسان که فریاد کنند با هر آدمی که نفس او سهو کننده است

ینهزم الجمع علی عقبه بحیدر والنصر لله

رو در بشکنند جمع بر پی او بحیدر باشد و نصرت خدا راست

وله علیه السلام

کن للمکاره بالعزاء مصابرا فلعل یوما ما تری لا تکره

باش مکروهات را صبر کننده کم است روزی که آنچه بینی مکروه نباشد

فلربما استتر الفتى فتنافست | فيه العيون وانه لمموه
پس بسا کس که پوشیده شود جوانمرد پس رغبت کند | در وی چشمها و بدرستی که او هر آینه آراسته بود

ولربما خزن الكريم لسانه | حذر الجواب وانه لمفوه
بسیار نگاه دارد کریم زبان خود را | از خوف جواب و بدرستی که او هر آینه زبان آور گردد

ولربما ابتسم الوقور من الاذی | وفواده من حره يتاوه
و بسا که بخندد در تنگ دیوانه از ایذا با مرد آهسته از رنج | و دل او از گرمی آن ناله کند

وقال عليه السلام

ليس الكريم الذي ان نال منزلة | او نال مالا على اخوانه تاها
نیست کریم آنکه اگر برسد او را منزلتی | یا برسد مالی بر برادران خود تکبر کند

الحر يزداد للاخوان تكرمة | ان نال فضلا من السلطان او جاها
اگر برسد فضلی از پادشاه یا جاهی

وقال عليه السلام

اصم من الكلم المحفظات | واحلم والحلم بي اشبه
منم کر از سخنان نگاه داشته ناشایست | و می دانم و حلم بمن بهتر است

واني لاترك جل المقال | لان لا اجاب بما اكره
بدرستی که من می گذارم معظم گفتار را | تا جواب نگویند مرا به آنچه مکروه می دانم

اذا ما اجترأت سفاه السفيه | علی فاني انا لا اسفه
چون دلیری کند سفاهت سفیه | بر من پس من سفاهت نمی کنم

فلا تغترر برواء الرجال — وان زخرفوا لك اوموهوا

مغرور مشو بروايت مردمان — هرچند صورت دهند براى تو يا روانده سازند

فكم من فتى يعجب الناظرين — له السن وله اوجه

بسا از جوان كه شگفت آرد بينندها را — مر او را باشد زبانها و مر او را رويها

ينام اذا حضر المكرمات — وعند الدناءة يستنبه

مى خوابد چون حاضر شود ارباب كرم — و نزد دنى مردمان بيدار شود

ولہ عليه السلام رواه الشيخ ابو جعفر الطوسى على قافية اليا

الغنى فى النفوس والفقر فيها — ان تجزت فقليلا يجزيها

توانگرى در نفسها ست و درويشى در نفسهاست — اگر قناعت كند پس اندك باشد آنچه كفايت كند او را

علل النفس بالكفاف والا — طلبت منك فوق ما يكفيها

خوار بباز نفس را با مرى كه كفايت كند وگرنه — طلب كند از تو زياده از آنچه كفايت شود

ليس فيما مضى ولا فى الذى — لم يات من لذة لمستحليها

نيست در آنچه گذشت و نه در آنچه كه — نيامده است هيچ لذت مر شيرين شمارنده او را

انما انت طول عمرك ما — عمرت بالساعة التى انت فيها

نيستى كه تو درازى عمر خود مادامى كه — عيش كرده اى بساعتى كه تو در وى

قال لما انجذ [illegible] ابن [illegible] فى السلم بحضرة رسول الله صلعم

انا للحرب اليها وبنفسى اتقيها — منة من خالق العرش بما قد خصنيها

من براى جنگم باد و بنفس خود نگاه ميدارم او را — نعمتى از آفريننده عرش بانچه تخصيص كرده مرا

نعمة من ربك السبع باخولنيها
لن ترى سيفي في حومة الهيجاء لي فيها شبيها

نعمتی از پروردگار هفت آسمان که بمن بخشید
نبینی هرگز در صف کارزار مرا در آن مانندی

ولي السبقة في الاسلام طفلا ووجيها
ولي القرابة ان قام قريب ينتميها

و مراست پیشی گرفتن در اسلام در حالی که کودک بودم [illegible]
و مراست خویشی اگر برخیزد خویشی نسبت جوید او

فبنى للعلم زقا فيه قد صرت فقيها
ولي الفخر على الناس بعرسي وبنيها

[illegible] دانش [illegible] که در وی گشتم دانا
و مراست فخر بر مردم از زن خود و پسران او

ثم فخري برسول الله اذ زوجنيها
وانا المسقي كاسا لذة لا نغص فيها

پس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد [illegible] او را
و منم آب داده شده کاسی را لذت [illegible] درد

لي مقامات ببدر حين جاء الناس فيها
وباحد وحنين لي صولات تليها

مراست ایستادن‌ها [illegible]
[illegible] حنین مرا [illegible]

وانا الحامل للراية حقا احتويها
وانا القاتل عمروا يوم جاء الناس تيها

و منم دارنده بودم علم را بحق که [illegible] گرفتم آن را
و منم کشنده بودم عمرو را روزی [illegible] متحیر بودند مردم

واذا اضطرم حربا احمد قد منيها
واذا نادى رسول الله نجوى قلت ايها

[illegible]
[illegible]

تنبه الله فمن مثلي في الناس شبيها
فقال رسول الله صلى الله عليه

این عطاء خدا است پس کیست مانند من در مردم
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم

وسلم انت كما وصفت وفوق ما تصف اعداؤك المنافقون واولياؤك

تو [illegible] که وصف [illegible] و فوق آنچه وصف میکنی دشمنان تو منافقانند و دوستان تو

المؤمنين ثم قال صلعم في هذا اليوم في شأنه علي خير البشر ومن ابى فقد كفر

[illegible] پس گفت [illegible] علی بهترین بشر است کسی که [illegible]

وقال عليه السلام

روي ان بعض اهل الكوفة اشترى دارا واتى امير المؤمنين رضي الله عنه

روایت کرده شده است که بعضی از اهل کوفه خرید سرایی و آمد امیر المؤمنین را که علی

فكتب بعد التسمية هذا ما اشترى ميت من ميت دارا في بلدة

پس کتابت کرد بعد از بسم الله این آنچیز است که خریده مرده از مرده سرایی در شهری

المذنبين وسكة الغافلين الحد الاول فيها ينتهي الى الموت

گناهکاران و کوچه غافلان حد اول در او منتهی می‌شود به مرگ

والثاني الى القبر والثالث الى الحساب والرابع

و دوم بگور و سیم بحساب و چهارم

اما الى الجنة واما الى النار ثم كتب عليه السلام

یا به بهشت و یا به دوزخ پس نوشت علیه السلام

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ... ان السلامة منها ترك ما فيها

نفس می‌گرید بر دنیا و دانسته است ... که سلامت از او ترک دنیا است

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها ... الا التي كان قبل الموت بانيها

نیست سرایی مرد را بعد از مرگ که ساکن شود ... مگر سرایی که بود پیش از مردن بانی آن

فان بناها بخير طاب مسكنها ... وان بناها بشر خاب بانيها

اگر بنا کرد او را بخیر است خوب است جای او ... اگر بنا کرد آن را ببدی نقصان زده است بانی آن

اين الملوك التي كانت مسلطة ... حتى سقاها بكاس الموت ساقيها

کجا است پادشاهانی که بودند مسلط ... تا آب داد او را بکاسه مرگ ساقی آن

اموالنا لذوی المیراث نجمعها	ودورنا لخراب الدهر نبنیها
مالها را بجهت میراث خوار جمع می کنیم	خانها را بجهت خرابی روزگار بنا می کنیم
کم من مداین فی الآفاق قد بنیت	امست خرابا ودان الموت اهلیها
بسا شهرها که در جهان بنا شده بود	گشت خراب و رسید مرگ باهل آن

ولە ایضا علیه السلام

عجبا للزمان فی حالتیه	وبلاء دفعت منه الیه
ای عجبی مر زمان را در دو حال خفض و رفع او	و بلایی که انداخته شدم از وی بلای او
رب یوم بکیت منه فلما	صرت فی غیره بکیت علیه
بسیار روزی که گریستم از آن پس چون	گشتم در غیر آن گریستم بر آن

وایضا له علیه السلام

النفس تجزع ان تکون فقیرة	والفقر خیر من الغنی یطغیها
نفس آدمی جزع می کند آنکه می باشد بی چیز	و حال آنکه بی چیزی بهتر است از توانگری که گمراه گرداند نفس را
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت	فجمیع ما فی الارض لا یکفیها
غنای نفسها قدر کفاف است و اگر از این سر باز زند	پس جمیع آنچه در روی زمین است پس کفایت او نمی کند

وله ایضا

اذا اظماتك اکف الرجال	کفتك القناعة شبعا وریا
چون تشنه گرداند ترا کفهای مردان	پس باشد ترا قناعت به سیری طعام و سیرابی
ابیا لنائل ذی ثروة	تریه لما فی یدیه ابیا
سرباز زننده مر بخشش خداوند توانگری	که بینی او را ابای آنچه در دو دست سرباز زننده

وقال علیه السلام

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا ‎ فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا

چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین زندگانی ‎ پس حسد مکن و بخل مبر و حریص مباش بر دنیا

ومحترس من نفسه خوف زلة ‎ یکون علیه حجة هی ما هیا

بسی نگاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی ‎ که می باشد بر او حجت آن لغزیدن مادام که می باشد آن

فقلص بردیه وافضی بقلبه ‎ الی البر والتقوی فنال الامانیا

پس جمع کرد [illegible] دو جامه خود را [illegible] دل خود را ‎ به نیکوکاری و پرهیزکاری پس یافت آرزوها

وجانب اسباب السفاهة والخنا ‎ عفافا وتنزیها فاصبح عالیا

و دوری کرد از سببهای بی خردی و زشت گفتن ‎ به پاکدامنی و پاک کردن نفس پس گشت برگزیده [illegible]

وصان عن الفحشاء نفسا کریمة ‎ ابت همة الا العلو والمعالیا

و نگاه داشت از [illegible] نفس بزرگوار را ‎ که منع کند همت بلندی و بزرگواریها

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی ‎ حلیما ووقورا صاین النفس هادیا

[illegible] ‎ [illegible]

له حلم کهل فی صرامة حازم ‎ وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا

مر او را باشد بردباری [illegible] ‎ و در چشم اگر بینی بینی غافلی را

یروق صفاء الحیاء منه بوجهه ‎ فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا

[illegible] ‎ [illegible]

صبورا علی ریب الزمان وصرفه ‎ کتوما لاسرار الضمیر مداریا

شکیبا بر سختی زمان و حادثه او ‎ پوشیده مر رازهای دل [illegible]

له همة تعلو علی کل همة
کما قد علا البدر النجوم الدراریا

مر او را همتی که بلند شود بر هر همت
چنانچه بلند شد ماه بر ستارگان

لا تغضبن علی العباد فانما
یاتیک رزقک حین یؤذن فیه

خشم مگیر بر بندگان خدا چه
بیاید بتو روزی تو هنگام آنکه دستوری داده شود در آن

سبق القضاء لرزقه وکانه
یاتیک خیر الوقت او تاتیه

پیشی گرفت قضا در روزی او پس گویا او
آید بتو در بهتر وقت یا آیی تو باو

فتعفف هو لاکن الکریم فانه
للعبد ارأف من اب ببنیه

پس پرهیزگار باش بخداوند کریم که او
مر بنده را مهربانتر است از پدر به پسران او

واستر غناک وکن لفقرک صاینا
بیتک خشاک انت لا تبدیه

پنهان کن غنای خود را و باش مر درویشی خود را نگاه
دارنده که تهی کاسه تو فاش مکنی آنرا

فالحر ینحل جسمه اعداءه
فکانه من نفسه یضنیه

پس آزاده لاغر میکند تن او را دشمنان او
پس گویا او از نفس خود ضعیف میکند آنرا

وقال علیه السلم

ان المکارم اخلاق مطهرة
فالدین اولها والعقل ثانیها

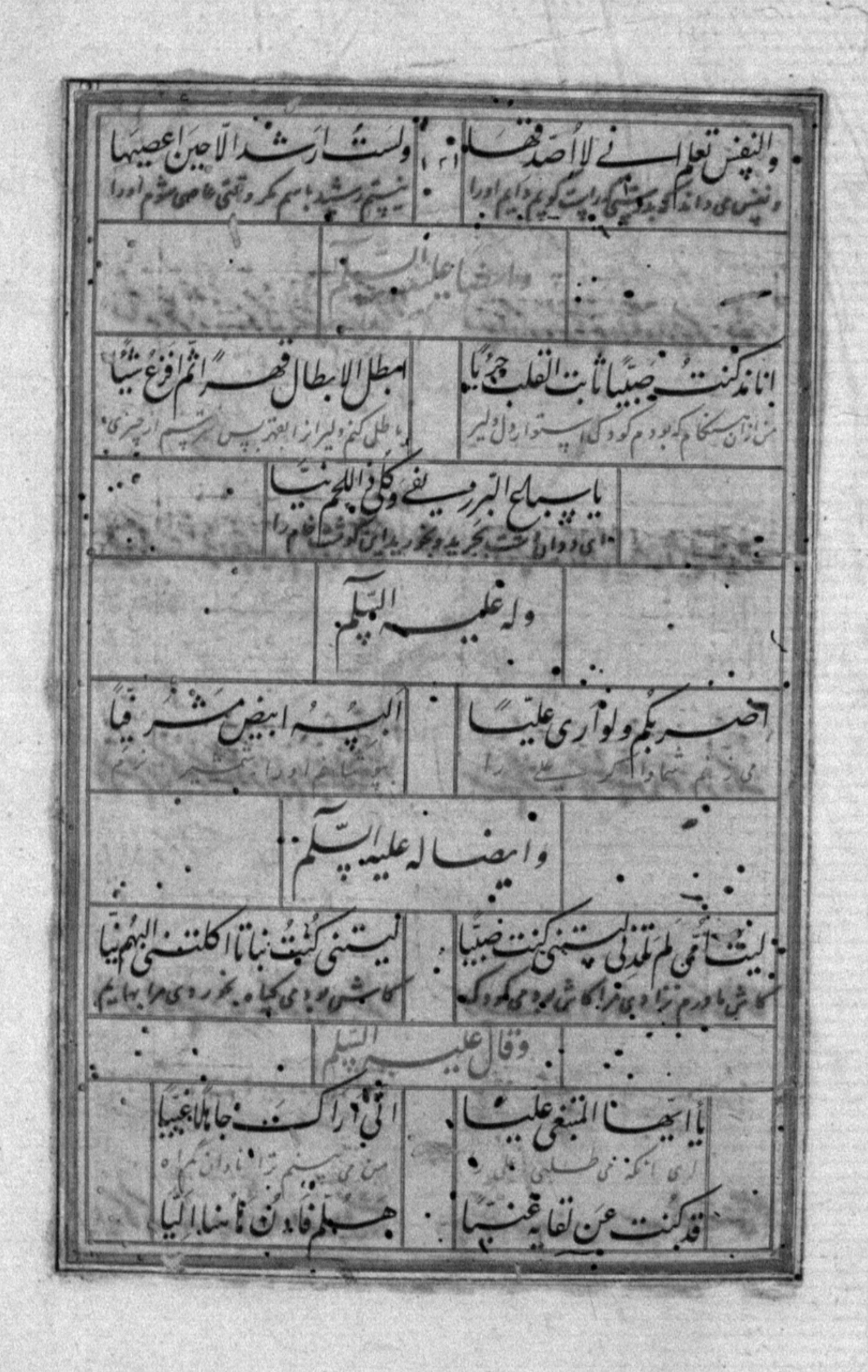
بدرستی که بزرگیها خلقهای پاکیزه است
دین اول آن و عقل دوم او

والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والصدق سادسها

و دانش سیم او و بردباری چهارم او
سخاوت پنجم او و راستی ششم او

والبر سابعها والصبر ثامنها
والشکر تاسعها واللین باقیها

نیکی هفتم آن و صبر کردن هشتم آن
و شکر کردن نهم آن و نرمی باقی آن



والنفس تعلم انی لا اصدقها ولست ارشد الا حین اعصیها

و نفس می داند که بدرستی که راست گویم دایم او را نیستم رشید با هم مگر وقتی عاصی شوم او را

وله ایضا علیه السلام

انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ابطل الابطال قهرا ثم افزع شیا

من از آن هنگام که بودم کودکی استوار دل دلیر باطل کنم دلیران از القهر پس نترسم از چیزی

یا بیاع البر بقی وکلی ذا اللحم نیا

ای دو داشت بخرید و بخورید این گوشت خام را

وله علیه السلام

اضربکم ولو اری علیا البه ابیض مشرفیا

وایضا له علیه السلام

لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا لیتنی کنت نباتا اکلتنی البهم نیا

کاش مادرم نزادی مرا کاش بودمی کودکی کاش بودمی گیاه بخوردی مرا بهایم

وقال علیه السلام

یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا غبیا

ای آنکه می طلبی علی را من می بینم ترا نادان گمراه

قد کنت عن لقایه غنیا هلم فادن ها انا الیا

وایضا علیه السلام

الا طرق الناعی بلیل فراعنی — وارقنی لما استقل منادیا
درآمد خبر آرنده مرگ بشب پس ترسانید مرا — و بیدار کرد مرا چون آوازه کرد بلند

فقلت له لما رایت الذی اتی — اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
گفتم او را چون دیدم آنچه را که آمده بود — آیا غیر رسول خدا را گشتی تو خبر آرنده

فحقق ما اشفقت منه ولم یبل — وکان خلیلی عدتی وجمالیا
تحقیق گفت آنچه می‌ترسیدم از و باک نداشت — بود دوست من و پناه من و حسن من

فوالله ما انساک احمد ما مشت — بی العیس فی ارض وجاوزت وادیا
بخدا که فراموش نکردم ترا ای احمد تا رفتند — مرا شتران در زمین و در گذشتم وادی را

وکنت متی اهبط من الارض تلعة — اری اثری قبلی حدیثا وعافیا
و بودم من که هر گاه که فرود آیم از زمین پشته را — بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه

جواد تشظی الخیل عنه کانما — یرین به لیثا علیهن ضاریا
جوانمردی که گریختندی سواران از و گویا که — می‌دیدند بدیدن او شیری مسلط شکار کننده

من الاسد قد احمی العرین مهابة — تفادی سباع الارض منه تفادیا
از شیرها که بحقیقت حمایت کند بیشه را بشکوه — گریختند ددها از زمین از او گریختنی

شدید جری الصدر نهد مصدر — هو اللیث مغدوا علیه وغادیا
سخت دلیر سینه بلند سخت سینه — او شیر است بر او روند و آینده

لبیک رسول الله صف مقدم — اذا کان ضرب الهام نقفا تفانیا
باید که بگرید رسول خدا را صف پیش در — چون بود زدن میان سر شکافتن

وقال علیه السلم

من لم یکن عنصره طیبا — لم یخرج الطیب من فیه

کسی که نباشد اصل او پاک — بر نیاید الکلمة الطیبة از دهن او

اصل الفتی یخفی ولکنه — من فعله یعرف ما فیه

اصل جوانمرد مخفی است ولیکن او — از کردار خود شناخته می‌شود آنچه در وی است

وایضا له علیه السلام

وفی قبض کف الطفل عند ولاده — دلیل علی الحرص المرکب فی الحی

در گرفتن کف که دل وقت زادن او — دلیلست بر حرص که سرشته است در زنده

وفی بسطها عند الممات مواعظ — الا فانظرونی فقد خرجت بلا شیء

در گشادگی وقت مردن پندهاست — آیا متنبه شوید نظر کنید که بدر رفتیم [illegible]

وله ایضا علیه السلم

فلو انا اذا متنا ترکنا — لکان الموت راحة کل حی

اگر بودیم که چون مردیم ترک کرده می‌شدیم — هر آینه بودی موت راحت هر زنده

ولکنا اذا متنا بعثنا — ونسأل بعده عن کل شیء

ولیکن ما چون میریم مبعوث می‌شویم — و پرسیده شویم ما بعد موت از هر چیزی

وقال علیه السلام

۱۰



هذا ما اكدى اليه كدى وادى اليه

جهدى من التقاط هذه الدرر الفريدة

وارتباطها وابداها الشريفة وجمعها من مظان

متباعدة وتشريدها من اماكن متقاضية

وقد خبرتها لكن سقتها اليك فعليك

عن ذراع الجد والتشمير عن ساق الجهد

لحفظه وضبطه ورعاية الفاظه ومعانيه

والتغافل في شعاب دقايقه ومبانيه

ولا تذهلن عن قولي فيه وطابت باليتها زادت

كتبه الفقير الحقير المحتاج محمد زمان التبريزي ٢٣٢